

تبع و انت و احوال و آثار

سلمان ساوجی

۷۷۸ - ۷۰۹

هجری قمری

تألیف
رشید یاسمی

سر آمد فضلائی زمانه دانی کیست
جمال ملت و دین خواجہ جهان سلمان
«حافظ»

ناشر
محمد رمضان صاحب کتابخانہ شرق

طهران، خیابان لاله زار

﴿ قیمت شش قران ﴾

﴿ مطبعہ کل قنون ﴾

کتابخانه شرق



در مدت سه سال که از تأسیس آن میگذرد
پنجاه قسم کتب مختلفه ادبی، تاریخی، قضایی
دینی، رمان و غیره بطبع رسانیده است

از نشریات کتابخانه شرق

کتاب ادبی

اسم کتاب	اسم مؤلف	قیمت
۱ - احوال ابن یمن	آقای رشید یاسمی	۵ قران
۲ - احوال سلمان ساوجی	، ، ،	۶ قران
۳ - رباعیات حکیم عمر خیام	با مقدمه بقلم ،	۳ ،
۴ - سلامان و اقبال جامی	، ، ،	۴ ،
۵ - دیوان ماه شرق خانم کردستانی	مستوره	۴ ،
۶ - شرح حال بغما	آقای حمید بغمائی	۲ ،
۷ - ایلنادر مهر	ترجمه آقای عرفان	۵ ،
۸ - منتخبات اشعار صائب تبریزی	انتخاب آقای کلی	۸ ،

تشیع و سنت و احوال و آثار

سلمان ساوجی

۷۷۸ - ۷۰۹

هجری قمری

تألیف
رشید یاسینی

سر آمد فضلائی زمانه دانی کیست
جمال ملت و دین خواه جهان سلمان
« حافظ »

ناشر
محمد رضانی صاحب کتابخانه شرق

طهران ، خیابان لاله زار

حق طبع محفوظ و مخصوص بنابر است

✽ مطبعه کمال قشون ✽

فهرست

		مقدمه
۱	بدر سامان و سال و لادش	فصل اول
۷	ورود بخدمت جلایربه	فصل دوم
۱۵	دلشادخان و فرزندان او	فصل سوم
۲۲	سفری بساوه	فصل چهارم
۲۶	سامان و اوپس	فصل پنجم
۳۵	سامان و پادشاهان آل مظفر	فصل ششم
۴۱	دارائی	فصل هفتم
۵۰	امراض و مسافرت های سامان	فصل هشتم
۵۷	خانمه زکاندنی	فصل نهم
۶۹	مذهب، اخلاق، عقاید فلسفی	فصل دهم
۸۷	شهرت سامان و عقاید دیگران	فصل یازدهم
۹۷	سامان و شعرای متقدم	فصل دوازدهم
۱۰۷	سامان و حافظ	فصل سیزدهم
۱۱۲	کلیات سامان	فصل چهاردهم
۱۲۲	فضایل سلمان و مضامین اشعار او	فصل پانزدهم



بی

ذوق لطیف و نظر دقیق نویسنده

دانشمند حضرت آقای

فرج الله خان بهرایی عرضه میشود .

رشید یاسمی

مقدمه

نهیة تاریخ ادبی ایران وقتی ممکن خواهد شد که احوال شعرا و فضلا فردا فرد مورد استقصای کامل قرار بگیرد • از این نظر تمام قرون یکسان نیست • بعقیده نگارنده چهار وقت مهم در ادبیات ایران هست که از سایر اوقات امتیاز دارد •
اول - دوقرنی که بلافاصله پس از استیلای عرب واقع میشود •

دوم - قرنی که شاهد انقراض سلطنت مغول است

سوم - عهدشاه عباس و یکصد سال بعد از او که امتداد امنیت و رواج تجارت و صنعت و تعمیم مذهب تشیع ایران را بکلی عوض نموده است •

چهارم - زمان انقلاب جدید و تغییر حکومت که آزادی مطبوعات و انتشار افکار اروپائی اوضاع را دیگرگون کرده است •

چندی پیش در نظر گرفتم که تاثیر حمله مغول را بطور تحقیق و با شواهد و اسناد کافی در ادبیات ایران مطالعه کرده و کتابی تدوین نمایم •

قرن هفتم و هشتم هجری هر دو زمان ناخت و ناز مغول است نخستین را اختیار نکردم زیرا که ایران تا اواخر این قرن هنوز تاثیر مغول را نپذیرفته و از آثار قرن

ب

سابق بر خور دار بوده است . اما قرن هشتم واقعاً قرن مغولی است اگر اثری از این قوم در صنایع و ادبیات ایران مانده باید در این قرن جستجویش کرد . اتفاقاً این عهد با وجود شعرای نامدار مثل ابن یمن و سلمان و حافظ و خواجه و عراقی و عبید زاکان و نزاری و غیره از لحاظ ادبی کمتر از سایر قرون مورد توجه قرار گرفته است .

برای اینکه اختصاصات ادبی این عهد معرفی گردد لازم بود شعرای آن بکان بکان شناخته شوند و سبک و دوره زندگی و معاصرین هر يك تعیین گردد .
 باین نظر در سال ۱۳۰۲ شمسی نگارنده شروع کرد به تحقیق احوال ابن یمن فریومدی . این تحقیق کتابی شد دارای ۱۵۰ صفحه و بهمت صاحب کتابخانه شرق طبع گردید . پس از آن بر حسب قدمت زمانی سلمان ساوجی را اختیار کردم و اینک از نظر ارباب بصیرت می گذرد .

در خلال این احوال راجع بسایر شعرای آن عصر مثل عبید زاکان و حافظ شیرازی و خواجهی کرمانی و غیره نیز اطلاعاتی فراهم آمده است که هر يك در خور تألیفی جداگانه خواهد بود



سلمان از شعرای درجه اول نیست و اگر احوالش باین تفصیل طبع میشود نه از آن سبب . است که بنظر نگارنده گفتار او نسبت به اشعار فرخی و عنصری که هنوز مورد توجه خاصی نشده اند دارای امتیازی است بلکه به عقیده نگارنده هر شاعری از خرد و بزرگ سزاوار همیتقدر و بیش از این مطالعه است و روزی باید اوقات یکی از عشاق ادبیات را بخود مشغول سازد .

ج

معمولا مؤلفین عاجزانه تمنای عفو و اغماض میکنند و میخواهند بگویند ما بعیب و عجز خود معترفیم اما نیت آنها بعکس این قول است مؤلفین مزبور از غایت خود پسندی حاضر نیستند ابرادی و اعتراضی بر نوشته های خود به بیفتند مبادا رنجیده خاطر شوند . ولی بمقیده نگارنده انتقاد نکردن هم برای جامعه مضر است که بر نیک و بد تألیفات آگاه نمیشود و هم برای مؤلف که بر نقص خود واقف نمیکردد باین جهت از فضلا تقاضا میکنیم هر نیک و بدی که در این کتاب هست مورد انتقاد قرار دهند شاید نگارنده بر جزئی از عیوب بیکران خود وقوف یابد و احوال یکی از شعرای ایران قرن اصلاح کرده رشید یاسمی



فصل اول

— پدر سلمان و سال ولادتش —

جمال‌الدین سلمان، ستاره درخشان خانواده کوچکی است که در ساوه تعینی حاصل نموده و گاهی از جانب وزراء مملکت عمل استیفائی را عهده دار میشده اند. «خاندان او را سلاطین همیشه مکرم داشته اند» (۱) پدرش علاء‌الدین محمد «مرد اهل قلم بوده» (۲) و «در علم سیاق رجحان بر اقران وزیادتی بر همکنان داشته» (۳) صاحب مجالس المومنین بمتابعت دولتشاه او را اهل قلم دانسته و در حقش مبالغه را بجائی رسانیده که گوید: «از جمله وزراء بوده است.»

چند شاهد خارجی برای فضل پدر در دست است. یکی دانشمندی اهل ساوه که در این عصر نمونه‌های درخشانی بیادیکبار باقی گذاشته اند. دیگر نتیجه محوسبی که از علم و تربیت پدر در وجود پسر نمایان است و یکبار دیگر آن مثل کثیر الاستثناء را ثابت می‌کند که «چنان بود پدری کش چنین بود فرزند» (۴)

«خواجه سلمان بمضمون الولد سراپه رفتار نموده، عامل خوش تقریر و کافی نیکو ضمیر میزیست و در ضمن آن اخذ دیگر فضایل می نمود تا شعر را علاوه بر دیگر کالات گردانیده. سر آمد شعرای آن عصر و زمان گردید» (۵)

(۱) دولتشاه صفحه ۲۵۷ چاپ برون (۲) ایضاً (۳) هفت اقلیم (۴) دیوان عصری (۵) هفت اقلیم

در فضیلت خواجه علاء الدین محمد شکی باقی نمی ماند و اشتغال او را هم بعمل استیفا میتوان قبول کرد. زیرا که خواجه سعدالدین ساوجی وزیر غازان خان و الجایتو در این عصر بذروه تعالی رسیده و با خواجه رشیدالدین فضل الله (صاحب جامع التواریخ) و خواجه تلیشاه گیلانی هم دوشی ورقابت می نمود البته هم شهری خود را فراموش نمی کرد. از طرفی هم بستگی سلمان را بخانواده خواجه رشیدالدین فضل الله ممکن است دلیل گرفت که پدرش نیز از خدمتگذاران آن وزیر بزرگ محسوب میشده و شاید در دسایس در باری که سر وزراء را یکی پس از دیگری بیاد داد شرکت جسته باشد (۱)

غیر از این مختصر چیزی از پدر سلمان معلوم نیست. حتی سال وفات او را هم نمیتوانیم معین کنیم. همینقدر مسلم است که در طفولیت سلمان نمرده و ایام جوانی پسر را درک کرده است. يك قطعه خطاب بوزیری (۲) در دیوان سلمان هست که یکماه اجازه میخواهد تا برلایت رفته پدر را (که

(۱) در اغلب تواریخ ذکر از این اختلاف بین وزراء رفته است. شرح جامعی در مقدمه جامع التواریخ (طبع بلوше) دیده میشود که نسبتاً اسناد کمیاب را جمع آورده است.

(۲) ظاهراً این دستور جهان، خواجه غیاث الدین محمد بوده. زیرا که طبعاً قطعه فوق قبل از ورود سلمان بخدمت شیخ حسن سروده شده والا اجازه از امیر یا سلطان باید میگرفت و محقق است که نخستین مدوح او غیاث الدین بن رشید الدین است از اینقرار پدر سلمان در سالهای وزارت غیاث الدین (۷۲۷-۷۳۶) حیات داشته است.

گویا مریض و ناتوان بوده (ملاقات نماید .

صاحبایکسال وششماه است تا مردم لبم زحمت خاک جناب خواجه دستوری دهد چشم آن دارم که دستور جهان مریبند را بهر دیدار پدر یکماه دستوری دهد این قطعه ثابت میکند که سلمان قبل از وفات پدر بزرگ بوده لیاقت وملازمت وزراء را داشته است .

صاحبان تذکره سال ولادت سلمان را ذکر نکرده اند (۱) ادله ما در تعیین سال ولادتش بقرار ذیل است

۱- شیخ علاءالدوله سمنانی که از بزرگان متصوفین قرن هفتم وهشتم است و عمر هفتاد وهفت ساله او در شب جمعه ۲۳ رجب ۷۳۶ بآخر رسید میفرمود: « چون انار سمنان و شعر سلمان ندیده ام » (۲)

علاءالدوله دانشمند و شاعر که در ۶۵۹ تولد یافته است تقریباً نصف عمر سعدی و ابن یمن و تمام عمر خواجه و همای تبریزی و غیره را درک کرده و با اقوال جمیع متصوفین وشعرا انس داشته و خود نیز شاعر و شعر شناس بوده و باسانی اشعار معاصرین را تمجید نمیکرده است برای اینکه شعر سلمان قبل از ۷۳۶ طرف توجه چنین شخصی واقع گردد لازم میآید که سن او لااقل بسی سال رسیده باشد .

در صورتیکه شیخ مذکور این عبارت را در آخرین سال حیات خود هم گفته باشد تولد سلمان در ده ساله اول قرن هشتم می افتد .

۲- مدایحی که از خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین فضل الله کرده

(۱) در سال سوم مجله ایرانشهر یکی از فضلا تاریخ ولادت سلمان را سال ۶۹۲ نوشته است لیکن سندی ذکر نکرده اند (۲) دوانشاه

است. این شخص از شوال ۷۲۷ تا ۲۱ رمضان ۷۳۶ وزیر سلطان ابو سعید آخرین شخص خانواده هلاکو بوده است
 سلمان در نه سال وزارت غیاث الدین قساید غرّا دارد از جمله قصیده که باستقبال حسن متکلم ساخته (۱)

و مطلع آن چنین است «سقی الله کاساً کصدغ الکواعب» و همچنین قصیده مصنوعه خارج دیوان (۲) که مطلعش از این قرار است «صفای صفوت رویت بر نخت آب بهار» این قصیده مشکلترین اثری است که شاعری از خود بیادگار گذاشته باشد (۳) و برای نظم کردن تمام صنایع بدیعیه و اصول عروض و غیره لازم است که شاعر اطلاعات بسیار وسیع و تنیعات خیلی عمیق داشته باشد و این قبل از سی سالگی میسر نتواند شد از این قرار اگر قصیده مزبور را در آخرین سال حیات خواجه تقدیم داشته باشد (۷۳۶) باز لا اقل ولادتش در عشر اول قرن قرار میگیرد.

۳- بمناسبت تولد شیخ زاهد پسر شیخ حسن ایلکافی گوید
 روز آدینه نه از ماه ربیع الاول

رفته از عهد عرب نهصد و پنجاه و سه سال (۴)
 قرب سی سال به نیکو سخنی در عالم

شده مشهور شدم جاهل و بد گو امسال
 از اینقرار در ۷۵۰ یا ۷۵۳ دوره شاعری او تقریباً بسی سال میرسیده پس
 اگر در ۷۲۳ شروع کرده باشد و سن او را حد اقل یازده سال بگیریم باز
 تولدش در نخستین ده ساله قرن واقع میگردد.

- (۱) «سلام علی دارا ام الکواعب» که بخط از منوچهری دانسته اند
- (۲) استقبال از قصیده «چمن شد از گل صد برك تازه دلبروار» سید ذوالنقار است
- (۳) در قسمت دیگر راجع باین قصیده بتنصیل ذکر میروود
- (۴) نسخه بدل: «رفته از عهد عرب هفتصد و پنجاه سال»

۴- ادله سابقه معین میکرد که تولدش قبل از ۷۱۰ هجری است حال بآید دید چند سال قبل از این سنه واقع میگردد

پرفسر ادوارد برون (۱) باستناد تحقیقاتی که یکنفر از فضایی هند مولوی عبدالمقتدر (۲) کرده است می نویسد که تولد سلمان در ۷۰۰ هجری اتفاق افتاده مولوی معزی الیه این رای را از روی مثنوی فراق نامه اتخاذ کرده اند و خالی از اشتباه نیست.

سلطان اویس جلایر بیرامشاه پسر سلطان شاه خازن را بحد جنون دوست داشت مؤرخین (۳) مینویسند که در سال ۷۶۱ بیرامشاه از اویس رنجیده و ببغداد رفت و شاه را بفراق مبتلا ساخت عاقبت سلطان اویس او را استمالت کرد و چند سال از او دوری نجست تا سال ۷۶۹ که بیرامشاه و پدرش وفات یافتند و اویس مدت یکسال سیاه پوشید و عزاداری کرد. (۴) از مطالعه مثنوی فراق نامه چنین برمیآید که پس از یکسال از وفات بیرامشاه اویس سلمان را طلب کرده و او را مأمور بساختن مثنوی فراق نامه کرده است. و سلمان شرح عشق آنها را از شبی که در سال ۷۶۱ اولین فراق اتفاق افتاد و سایر پیش آمدهائی که پس از مراجعت و در ایام ملاقات رخ داد بیان نموده و مرثیه بیرامشاه را در سال ۷۶۹ و عزاداری شاه را تا سال ۷۷۰ ذکر می نماید

(۱) جلد سوم تاریخ ادبی ایران

(۲) Catalogue of Oriental Public Library at Bankipore « از فردوسی تا حافظ »

(۳) روضة الصفا، حبیب السیر.

(۴) » »

فرو شد مه چار ده نیم شب بر آورد شیرین روانرا بلب
 پس از مرگ او شاه سالی چو ماه نمیرفت جز در کبود و سیاه
 واقعه فوق افسانه نیست تمام مورخین از این «فضیحت کاری» اویس و یکسال
 سیاه پوشیدن او و بزرگان در بارش اظهار تعجب کرده اند و سلمان خود نیز قبل
 از تألیف فراقنامه قصیده در مرثیه آن جوان ساخته است:
 آسمان با سینه بر آتش و پستی دو تاه شد بها یاهای گریان بر سر بیرامشاه
 در میان خاک پنهان کی تواند دیدنش آنکه نتوانست دیدن کرد مشکین گردماه
 در ابتدای این مثنوی سلمان بفرزند خود گوید:

کنون سالم از شصت و یک در گذشت بساط نشاطم جهان در نوشت
 مولوی عبدالمقتدر بخیا این که فراقنامه در سال ۷۶۱ که مورخین
 رنجش بیرامشاه و مسافرت او را بیفداد در آن تاریخ نوشته اند تألیف شده است،
 عدد ۶۱ را از ۷۶۱ تفریق نموده و سنه ۷۰۰ را سال ولادت سلمان دانسته و زحمت
 مطالعه تمام فراقنامه را بخود نداده است.

از مطالب فوق مسلم شد که فراقنامه بعد از ۷۷۰ یا در همان سال نظم شده و از
 اینقرار شصت و یک سالگی سلمان در سنه فوق و سال تولدش در ۷۰۹ بوده
 است و این تعیین که با ادله فوق نیز موافقت دارد بنظر صحیح میآید زیرا عدد
 شصت و یک که شاعر در شعر خود آورده است عدد تخمینی مثل شصت و هفتاد
 نیست و معلوم میکنند که گوینده خواسته است عدد صحیحی ذکر نماید.



دعا گوی تو بسیارند و سلمان از همه کمتر
و لیکن چون دعا گویت بود کمتر دعا گوئی

فصل دوم

ورود بخدمت جلایریه

سلمان در خدمت خواجه غیاث الدین محمد وزیر بسرمیبرد. قطعات و قصاید
چندی در مدح او دارد تا روز بهم خوردن اساس سلطنتی اولاد هلاکو خان
بملازمت این وزیر مشغول بوده است در مرثیه سلطان ابو سعید بهادر خان
که در ۱۳ ربیع الثانی ۷۳۶ بدرود زندگانی گفته ترجیعی دارد و در پایان آن
غیاث الدین را مدح میگوید زیرا که پس از مرگ ناگهانی آخرین سلطان مقتدر
خاندان هلاکو این وزیر عاقل تا چند ماه مملکت را از لطمات اغتشاش محفوظ
داشت و اردپاخان را تقویت نمود و بر سریر سلطنت نشاند. لیکن جا نشین
حقیقی خود وزیر بود و سلمان اشاره باین نکته کرده در مرثیه سلطان گوید:
ملك و دين را اگر چه مستظهر بذانت بوده اند

تا قیامت ذات پاك خواجه استظهار باد

گر سلیمان رفت آصف حاکم دیوان اوست

موسی ار بگذشت خضرش وارث اعمار باد

ابن اقتدار بیش از شهاب طول نکشید از همان روز اول سلطنت اردپاخان مسخره

عموم شد و حتی سلمان نیز با وجود علاقه که به پیش رفت مقاصد غیاث الدین داشت حکمرانی ارپاخان را نا پایدار دیده و مستهزانه گفته است

چون مملکت بو سعید ارپا دارد خوش دولت و نعمتی است ارپا دارد!
امرای بزرگ اطاعت نکردند حتی زنان و بردگیان ابو سعید هم بمخالفت برخاستند. حاجی خاتون مادر ابو سعید و دلشاد خاتون زنش (که مدد و حه خاص سلمان است) از ایران خارج شدند و امیر علی پادشاه خال ابو سعید و حاکم دیار بکر را واداشتند که در صدد استرداد تاج و تخت بر آید او نیز موسی خان نامی را بسلطنت بر داشت و با ذریابجان حمله برد. جنگی سخت در گرفت غیاث الدین وزیر در ۲۱ رمضان ۷۳۶ و خود ارپا در ۳ شوال بقتل رسیدند. امیر علی پادشاه و موسی خان بر مراد خود کامیاب شدند. لیکن دوات مستعجلی بود. شیخ حسن ایلکافی پسر عمه سلطان ابو سعید از روم لشکر آورد و آنها را در ذیحجه همان سال مغلوب ساخت محمد خان نامی را سلطان خواند و به تبریز آمده دلشاد خاتون را بحباله نکاح در آورد و باز ماندگان و بستگان غیاث الدین را طرف توجه قرار داد و اساس سلطنت خود را استوار کرد. با امرای دیگر از قبیل شیخ حسن کوچک و طغای تمور خان که مدعی سلطنت بودند جنگ ها و صلح ها کرد عاقبت شیخ حسن بزرگ آذربایجان را بر قریب خود شیخ حسن کوچک واکذاشت و بیغداد رفته آن شهر را پایتخت ساخت.

بعد از سر آمدن روزگار اولاد هلاکوخان و تجزیه شدن مملکت ایران کسی که بیش از تمام امراء محبوب مردم بود و آتیه درخشانی نشان میداد شیخ حسن بزرگ بود زیرا که رقیب او شیخ حسن کوچک مردی مزور و بدخلق و سبک سر و طغای تمور خان جبان و خسیس بود و سر برداران در

دایره کوچک خود با استحکام بنای حکومت داخلی اشتغال داشتند آل مظفر هنوز قوت نگرفته بود علما و شعرا عموماً بدو طرف ابراب متوجه شدند گروهی بجانب مشرق و دربار ملوک کرت هرات و جمعی بطرف بغداد و خدمت شیخ حسن بزرگ جلایری.

علاوه بر این تمایل عمومی که علما و فضلارا از داخله ایران بآوردای سرحدات شرقی و غربی سوق داده و از ناامنی و هرج و مرج داخله میگریزاند و طبعاً سلمان را نیز مستثنی نمیکذاشت علل خصوصی هم موجود بود که این شاعر را بدر بار شیخ حسن بزرگ دعوت میکرد.

۱- نسبت نزدیک شیخ حسن بسلطان ابوسعید و وصلی که با دلشاد خاتون عیال سلطان کرده بود. از بسیاری مدایحی که سلمان از این خاتون کرده ممکن است حدس زد که قبل از وفات ابوسعید خان هم مباحث او بوده است و طبعاً چون ممدوحه خود را در خانه شیخ حسن دید او نیز بآن طرف متمایل گشت.

۲- بستگی او بخواجه غیاث الدین و توجهاتی که شیخ حسن پس از فتح تبریز بر خلاف سایر امرأ نسبت بباز ماندگان و بستگان آن وزیر مبذول داشت. این مهربانی ظاهراً سلمان را نیز شامل بود زیرا که از جمله بستگان این وزیر و پدرش خواجه رشیدالدین فضل الله همواره گروهی از شعرا و علماء بوده اند.

۳- واقع شدن ساوه در سهم شیخ حسن بزرگ. بموجب معاهده که میان دوشیخ حسن منعقد شد و در آن ولایت بود که شیخ حسن املاک و علاقه داشت و طغای نمودر خان را که از خراسان میآمد پذیرائی نمود پس سلمان در حوزه حکومت و همسایگی املاک شیخ حسن بوده است.

دولتشاه مینویسد : « حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش شیخ حسن نوبان و دلشاد خانن این بود که روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت و سعادت نام غلامی از غلامان او میدوید و تیر می آورد و خواجه سلمان در بدبیه این اشعار گفت و بگذرانید موافق آن حال

چو در بار چاچی کان رفت شاه تو گفتی که در برج قوس است ماه
شها تیر در بند تدبیر تست سعادت دوان از پی تیر تست
بمهدت ز کس ناله بر نخاست بغیر از کان. گر بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحبقران نکرده است کس زور جز بر کان

از این ابیات معلوم میشود که واقعه مزبوره صحت دارد ولی آنرا نمیتوان علت ورود سلمان بخدمت دانست بلکه این وقتی است که ملازمت امیر را اختیار کرده و در تفرج و شکار گاه او وارد گشته و لیاقت مکالمه با شیخ حسن را یافته باشد بمعقیده ما علل فوق اصل و این حکایت فرع است و یکی از جمله پیش آمد هائیکست که برای سلمان در دربار شیخ حسن بسیار اتفاق افتاده است
شیخ حسن بزرگ مثل سایر امراء که جوانی یا زنی را از خانواده چنگیز سلطان خوانده و بنام او خود سلطنت میکردند بعد از قتل محمد خان شاهزاده جهان تیمور را نام شاهی داد لیکن در سال ۷۴۰ او را هم بر داشته و خود عنوان سلطانی گرفت و از این تاریخ سلطنت جلابریه شروع میشود.

در شوال ۷۴۰ شیخ حسن با رقیب خود حسن کوچک در آذربایجان مصاف داد و پس از شکست یافتن ببغداد رفت در این تاریخ معلوم میشود سلمان در خدمت بوده زیرا که بمناسبت شکست مذکور قصیده سروده و ابایکافی

را تسلیت داده است روضة الصفا وحبیب السیر تصریح کرده اند که این قصیده در

همین موقع سروده شده است

خسروا لشکر منصور اگر رجعت کرد نیست بر دامن جاه تواز آن هیچ غبار
عقل داند که در دوار فلک بی رجعت استقامت پذیرد نجوم سیار
هر چند سلمان در ایراد تواریخ بی دقت نیست ولی از اشعار او بطور
تحقیق معلوم نمیشود در چه سالی بخدمت ایلکافی آمده است. در قصیده که
بتاریخ ۷۴۸ سروده گوید.

سرور اقرب سه سال است این زمان تا هر زمان خاک پایت را جبینم میدهد درد سري
و در قصیده که بتاریخ ۷۵۰ ساخته است میگوید
سرور ا مدت شش سال گذشته است که من

هستم از حلقه بگوشان درت چون اقبال

از مقابله این دو تاریخ معلوم میشود ورود او بخدمت در اواخر
۷۴۴ و اوایل ۷۴۵ اتفاق افتاده است و این با تاریخ قصیده شکست که در
شوال ۷۴۰ ساخته شده مبیانت دارد یا باید تصور کرد که شکست مزبور بعد
از ۷۴۴ رخ داده و این مخالف با قید تواریخ است چه خود شیخ حسن کوچک
در رجب ۷۴۴ بدست عزت ملک زنش بطور غریبی کشته شد و اصل منازعه
مرتفع گردید چنانکه سلمان گوید:

زهجرت نبوی رفته هفصد و چل و چار در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
یا اینکه فرض کنیم سلمان دو بار بخدمت شیخ حسن آمده یکی بطور موقت
در حدود ۷۴۰ و یکی دائمی در آخر ۷۴۴ و خود سلمان سال اخیر را غالباً
مبدأ خدمت خود می شمارد.

شهر بغداد قشلاق سلاطین و معطمح نظر امرای مغول بود ملوک جلالیه در این شهر اقامت گزیده و بغداد را بواسطه استحکام بارو و دجله مهیب و مرکزیت علمی و آبادی و تمدن بر آذر بایجان ترجیح دادند و در آبادی آنجا کوشش بسیار نمودند خطه بغداد جز در سایه اقبالشان

چون خلافتی علی بوده است و بی زهر افدک

و در ذکر اعمال خیر دلشاد خاتون فرماید

کنج های سیم از بهر مساجد وقف کرد وقف های زر برای مصحف قرآن نهاد
بغداد علاوه بر استحکام از حیث صفا و فراهم داشتن اسباب عیش و عشرت در
این زمان منقلب بر آذر بایجان که میدان جنگ بوده است ترجیح داشته و
سلمان در وصف آن گوید

بغداد خطه ایست معطر که خاک او ارزد بخون نافه مشکین دم ختا
گاهی نسیم بر طرف دجله درع یاف گاهی شمال بر گذر برق عطر سا
از شرم آن سواد که آن جان عالم است تبریز در میانه خوی زد مراغها
سلمان این شهر زیبا را قبل از ورود بخدمت شیخ حسن میشناخت و در زمان
سلطان ابو سعید خان پنج ماه از روزگار جوانی را در آن گذرانیده بود
چنانکه در ضمن مدح خواجه غیاث الدین وزیر گوید

کنون پنج ماه است تا من اسیرم بی بغداد اندر بلا و مصائب
نه جای قرارم ز جور اعدای نه روی دیارم ز طعن اقارب
بغداد مصائبی را که در ایام جوانی بر سلمان وارد آورده بود بعد ها بخوبی
جبران کرد دولت جوان جلالیه بهتر از بغداد جائی برای نشو و نما نداشت

سلاطین عیاش و صاحب ذوق این سلسله در بغداد بهترین عیش گاه هارا بدست آوردند سلمان نیز که از ندمای لاینفک و از خواص مجالس بزم و شکار بود شیرین ترین ساعات حیات را در این شهر صرف میکرد

دجله خروشان و فرح بخش گاهی از امواج ملایم خود که در روی ساحل محو میشدند يك خواب شیرین و بی تشویشی برای شاعر ما که صبح و عصر خود را در کنار او میگذرانید ایجاد میکرد. هنگام صراشعه مورب آفتاب امواج دجله را مانند تیغه های زرین میساخت و زورق شرایی و بی شرع از ساحلی بساحلی سیر کرده و خاتون های مجلل را در زیر سایبانهای درخشنده بر روی آب تفرج داده و در چشم شاعر منظره آسمان را تکرار و تجدید مینمود. پیکر این زورق رخشنده بر آب روان میدرخشد چون دو پیکر بر محیط آسمان دجله چون دریا و کشتی کو، و در بالای کوه سایبان ابراست و خورشیدش بر سایبان شبانگاه از انعکاس چراغ ها در سطح آب لذت برده و میگفت

در تیره شب زبس لمعان چراغ و شمع بر صبح روی دجله زند خنده ازیاء در فصل بهار که دجله متانت خود را از دست داده و تفرج گاه دلربای او را فرو میگرفت سلمان متعجب و متغیر از روی یکی از برج های عظیم شهر بر این در بای محاصر نگریسته و می گفت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است

پای در زنجیر و کف بر لب مگردیوانه است (۱)

(۱) دو لاشه و سایر تذکره نویسان صراع دوم را از عید زاکان یا خواجه ناصر

بخاری میدانند

گاهی هم این دیوانه زنجیری حصار را در هم شکسته و شهر محبوب شاعر ما را
غرقه و عمارات عالیه را خراب میکرد چنانکه در سال چلوس سلطان
اویس چهل هزار نفر را بقتل رسانید و سلمان در همین موضوع گوید

بسال هفصد و پنجاه و هفت گشت خراب

بآب شهر معظم که خاک بر سر آب

دریغ روضه بغداد آب بهشت آباد

که کرده است خرابش سپهر خانه خراب (۱)

سلمان حق داشت بر بغداد نوحه کند زیرا که در این شهر چهل
سال بسعادت گذرانیده و در چهار راه شهرت نشسته و صیت شاعری و تنعم
و جلال خود را با کناف جهان مصحوب کاروان و مسافر و زوآر روانه میکرد
بغداد چه در زمان سعدی که قسمتی از شهرتش مرهون پایتخت خلفاست و
چه در عهد سلمان و چه تا این اواخر یکی از مهمترین بازارهای جهان بود
که راه های بزرگ تجارتی از دروازه های آن عبور کرده آوازه اشخاص هم
مثل مسافرین و زوآر از کانوئ آن شهر باطراف جهان پراکنده میگشت
سلمان خود نیز این را دریافته و میگفت

من ببغداد وز طبع من بشام و نیمروز درج های گوهر منظوم غرّا میرسد
شعراي فارس و خراسان و عراق عجم مانند عبید زان
و خواجه ناصر بخاری و ابن یمن و خواجه حافظ و غیره جواهر منظوم
او را دیده و برای جلب توجه این ملک الشعراي سعادت مند یا خود ببغداد

(۱) برای تفصیل این واقعه بحیب الدیر رجوع شود

می آمدند یا مانند حافظ بار سال غزل و قطعات او را مدح گفته و با وی باب مشاعره می کشودند و توسط او اشعار خویش را از نظر شیخ حسن و دلشاد و اویس میگذرانیدند.

شعر پاک سره خالص سلمان تقدی است
که بشام تو در آفاق روان میگردد

فصل سوم

دلشاد خاتون و فرزندان او

دلشاد خاتون بیش از شیخ حسن سلمان را رعایت مینمود و سلمان نیز مدام خود را بوی اختصاص میداد و در هر قصیده هم که بمدح شیخ حسن میساخت از این خاتون معظم یاد میکرد. ترقیات شیخ حسن را ازو میدانست و حتی سلامت مزاج وی را از دعاهاى این زن وانمود می کرد. فی الواقع اگر از روی ظاهر اشعار سلمان در اوضاع قضاوت کنیم دلشاد را پادشاه حقیقی مملکت خواهیم دانست

این خاتون یکی از چهار دختر دمشق خواجه پسر امیر چوپان معروف است که سلطان ابوسعید بهادر خان او را بزی گرفت و شیخ حسن بزرگ بعد از وفات سلطان بانتقام بغداد خاتون (۱) او را در اوایل ۷۳۷ بمقد خود در آورد. علاوه بر این انتقام جوئی شیخ حسن با وصلت مزبور بنیان حکمرانی خود را تقویت نمود.

این زن بسیار شجاع و مدبر و در زمان شیخ حسن اغلب کارها را اداره میکرد.

(۱) قصه عشق ابوسعید بنیاد خاتون زن همین شیخ حسن نویان بتفصیل تمام در روضه الصفا و حبیب السیر مسطور است

اگر چنانکه حدس زدیم در زمان حیات ابو سعید هم سلمان مداح
دلشاد خاتون نبوده باشد این محقق است که از همان سال عروسی لوبا شیخ
حسن بمداحی وی اقدام کرده و طرف توجه و انعام گردیده است و همان طوری
که گفتیم در نظر سلمان و شاید بیشتر مردم شیخ حسن در درجه دوم قدرت
واقع بود. سلمان در قصاید مدح ایلکافی هیچوقت از دلشاد فراموش نمیکرد
چنانکه هنگام تولد فرزند آنها سروده است :

اولین ماه جادی سال ذال و میم و حاء

ز آفتابی در وجود آمد بشب نیک اختری

و پس از تبریک فتحی که نصیب لشکریان شیخ حسن شده است گوید

ابتدای این سعادت هیچ میدانی ز چیست

از خلوص اعتقاد داور دین گسری

شاه حق دلشاد شاه آنکس که باشد حضرتش

ملجاء هر پادشاهی مرجع هر داوری

خلاصه سلمان خود را مداح خاص او میخواند

چون شبه بادم سیه رو گر بغیر از حضرت

بسته ام بر هیچ صاحب دولتی در ثنا

این مطلب را در چندین قصیده که در مدح دلشاد دارد تکرار میکند البته

کسی که مداح سلمان را در حق خواجه غیاث الدین محمد وزیر دیده

بباید خواهد دانست که شاعر در این اظهار کاملاً صادق نیست. لیکن

در مدنی که دلشاد متعلقه شیخ حسن بوده است تقریباً هیچ صاحب دولتی

و نیز در قصیده مدح حسن بیک گوید

شیخ حسن بیک آسمان مملکت من کل باب شاه دلشاد آفتاب سلطنت بی هیچ شک

خطه بغداد جز در سایه اقبالش چون خلافت بی علی بوده است و بی زهرافدک

شعراي معاصر اغلب دلشاد را شاه خطاب میکرده اند از جمله شاعری در مدح گوید

شاه دلشاد جوانبخت وجهان بخش که هست رایت دولت او تا بقیامت مرفوع

و در این شعر وی را وزیر میخواند

آب خرد مند و زیری که بانواع هنر در اشارات تو قانون اصول است و فروع

سلمت نیر گاهی او را وزیر می گوید

آن وزیر آسمان رفعت که اندر حسن رأی از وجود اوست ملک شهریار آراسته

سلمان قصیده در تهنیت عروسی سلطان او یس دارد که گویا در ۷۵۴ سروده

شده زیرا که میگوید

ده سال رفت تا بهوای تو کرده ام ترک دیار و مسکن و مأوای خویشتن

چون ثابت کردیم که سلمان در فاصله (۷۴۴-۷۴۵) بطور قطع و برای

دفعه سوم از ساوه بیغداد آمده است میتوان گفت که ده سال پس از این تاریخ

سنه ۷۵۴ یا ۷۵۵ است. در این قصیده نامی از دلشاد خانون برده نمیشود در

صورتیکه دیدیم سلمان بهر بهانه و بهر مناسبتی از دلشاد یاد میکرد و ممکن نیست

اگر زنده میبود او را نمی ستود و تبریک مخصوص نمی گفت پس باید تصدیق کرد

که دلشاد در این اوقات زنده نبوده است و چون ابن عروسی قبل از مرگ

شیخ حسن (۷۵۷) اتفاق افتاده (زیرا که حسن را در قصیده میستاید)

ثابت میشود که وفات دلشاد پیش از این تاریخ بوده است و نیز از مرثیه که

سلمان برای دلشاد ساخته است مسلم میگردد که قبل از ۷۵۷ بدرود زندگانی گفته زیرا که در آن مرثیه شیخ حسن را تسلیت میگوید :

آفتاب تو اگر گشت نهان از سر خلق سایه سایه حق شیخ حسن نوین باد و حدس میتوان زد که پیش از سال ۷۵۴ نیز وداع زندگانی گفته باشد .

زیرا که سلمان در قصیده که در اتمام بنائی در بغداد ساخته و بمدح شیخ حسن است از دلشاد نامی نمی برد و چون تاریخ بنای مزبور روشن است :

هجرت گذشته هفصد و پنجاه و چار سال

کاین بیت شد تمام بر ابیات این بنا (۱)

ناچار باید قبول کرد که در تاریخ فوق دلشاد خاتون در حیات نبوده است چون مناسبت تولد شیخ زاهد (۲) دیدیم که دلشاد در سنه ۷۵۰ حیات داشته

است پس وفات او در فاصله ۷۵۱-۷۵۵ واقع گشته است .

شیخ حسن از دلشاد چهار فرزند داشته است چنانکه سلمان در ضمن مرثیه او گوید چار نو باوه دوات که جهان هنرند ذات هر چار جهان را چو چوار ارکان باد اسامی آنها باین ترتیب است :

اول - اویس که مفصلاً مذکور خواهد شد .

دوم - میر قاسم که در ماه جمادی الاولی ۷۴۸ متولد و در ۷۶۹ بمرض «دق»

وفات یافت جسد او را در نجف اشرف دفن کردند بیت ذیل مطلع قصیده است

که سلمان در مرثیه او ساخته است

(۱) نسخه بدل «این تا»

(۲) بفصل اول رجوع شود

دریغاً که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی
 سوم - شیخ زاهد که در ۱۹ ربیع الاخر ۷۵۰ متولد و در ۷۷۳ از بام عمارت
 او جان (آذربایجان) افتاده وفات یافت سلمان در سوگواری او گوید:
 دریغاً که باغ بهار جوانی فرو ریخت از تند باد خزان (۱)
 چهارم - دختری موسوم بدوندي (۲) که سلمان قصاید چند در مدح او دارد
 سایه لطف الهی دوندي سلطان که او آستان سلطنت آرایش آمد آفتاب
 سایه لطف خدا سلطان دوندي آنکه هست آفتاب دین و دولت قهرمان ماء و طین
 این خاتون در زمان سلمان کار مهمی نکرده مگر بنا یا مرمت عمارتی و
 تشکیل درباری

رسم شاهان کرام است این بهشت آباد و تو

رسم شاهان تازه کردی آفرین باد آفرین

معلوم میشود اوقاتی که او پس در خارج بغداد بود دوندي خانون مثل دلشاد

در زمان شیخ حسن در بغداد مانده و سلمان از وی مدح میگفته است (۳)

(۱) قابل ملاحظه است که این دو مرثیه را سلمان بتقلید قصیده کمال الدین اسماعیل که در
 مرثیه قوام الدین محمود ساخته سروده است مطلع آن قصیده این است «دریغاً که پژمرده شد ناگهانی
 گل باغ دولت بروز جوانی» صفحه ۲۱۲ دیوان کمال چاپ بیهی .

(۲) کلمه دوندي در بعضی نسخ ناندو و در برخی دندی بنظر رسید. چون اسم مغولی است
 بحسب تلفظ فارسی و مقتضیات شعری اشکال مختلفه در آمده است حتی بنظر نگارنده «دولندي»
 هم که نام دختر الجایتو خدا بنده بوده یکی از تغییرات این لفظ است .

(۳) در فصل ششم قسمتی راجع نزاع این خانون با محمود مظفری هست که ظاهرأ با این قسمت تمیزد

بر سریر منصب دلشاد شاهی تا آید شاه ما دلشاد باد آمین یا رب العالمین
غیر از این اطلاعی که مربوط بزمان سلمان باشد از خاتون مذکور در دست نیست
ولی پس از انقراض خانواده جلایری در ۸۱۳ این خاتون اولاد سلطان احمد
را از چنگ دشمن فرار داده و بشوستر برده و مدتی از طرف شاهرخ ابن امیر تیمور
حکومت آن ولایت بوی محول بود

شیخ حسن علاوه بر این چهار فرزند که از بطن دلشاد هستند پسری
دیگر نیز داشته که در ایام حیات دلشاد وفات یافته است در روضه الصفا
ص ۱۵۶ بمناسبت قتل اولاد امیر چوپان مسطور است: «از محمود پسر امیر چوپان
چهار پسر ماند دو پسر را امیر شیخ حسن کوچک که عم زاده ایشان بود
زهر داد و پسر دیگر بعضی امیر ایلکاو [ایلکان] پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید»
سلمان در مرثیه این شخص گوید:

بگریست تخت بر ایلکان شاه تاج بخش
کآورد فخر گوهر شاهی با فرش

خط عذار بر ورق حسن نا تمام
ننوشته ریخت دست اجل خاک بر سرش
خورشید عمر شه ایلکان گر زوال یافت

ظل امیر شیخ حسن بر دوام باد
تا روزگار منزل اندوه و محنت است

دلشاد شاه جم عظمت شاد کام باد
چون بانگ اقبوقا (۱) ایلکانراست یادگار

سلطان اویس والی و قائم مقام باد

این آقبوقا که پسر ایلکان و نوه شیخ حسن است معلوم نیست در سال وفات پدر چند ساله بوده ولی در سنه ۷۵۵ که شیخ ابواسحق اینجو فارس را از دست داد و برای جنگ با آل مظفر از جلابریه استمداد کرد « شیخ حسن دو هزار سوار مصحوب سبط خود امیر آقبوقا روانه کرد » (۱) ولی بمحض دیدن سپاه خصم آقبوقا گریخته و ابواسحق بینچاره را مجبور بفرار کرد.

فرزند دیگر ایلکان بن شیخ حسن ابواسحق نام داشته است روضة الصفا حاکی است که در سنه ۷۷۱ سلطان اوبس او را نامزد کرد که بمجنگ امیر ولی برود ولی او دغدغه بخاطر راه داد، ببصره گریخت و در آنجا بامر اویس مسموم شد.



{ پیش از اینم جای درمیخانه ها بودی مدام }
{ باز سلمان را گریبان می کشد حب وطن }

☆ (فصل چهارم) ☆

سفری بساوه

هر چند در بغداد قرین تنعم بود ولی پس از چند سال یاد وطن و اولاد و اقربا آن شادی و آسایش را در خاطر او مسموم ساخت ناچار ملولانه بدشاد عرضه داشت: ده سال رفت تا بهوای تو کرده ام ترك دیار و مسکن و مأوای خویشتن آرزو داشت که او را اجازه بدهند موقه بساوه رفته با اولاد خویش دیداری تازه کنند ولی بقدری شاه و دلشاد با او مانوس بودند که حتی برای مدت کوتاهی بوی اجازه نمیدادند.

اشتیاق سلمان و سخت گیری دلشاد بنهایت رسید و برخلاف عادت در مجلس سیاهی سلمان که دورتی ظاهر ساخت . خبر چینیان شرح گله گذاری او را بگوش دلشاد رسانیده و او را بکفران نعمت و قصد ترك خدمت متهم کردند . دلشاد رنجید و سلمان نفرس کرد و بوسیله قصیده ذیل خود را تبرئه نموده علت تکدر خویش را با زبانی شیرین و مؤثر بیان کرد :

جماعتي ز سر خبث کرده اند مگر	به بنده نسبت کفران نعمت سلطان
بحق صدق او یس و بقاسم ابن حسن	روح پاک حسین و بخیرات حسان (۱)
که تا بخاك جنابت مشرف است سرم	از آنچه در حق من بنده برده اند کنان
بجز ثنای شما در نیایدم بضمیر	بجز دعای شما در نیایدم بزبان

(۱) این بیت که با اولاد دلشاد و پدر شیخ حسن امیر حسین ابن اقبولا ایهام دارد در آن موقع بی تأثیر نبوده است

باین طریق عذر ملال و خیال حرکت خود را خواسته و گوید:

در آن میانه سبک شد سرم ز خواب گران	لحیال یار و دیارم نشاند در کنجی
چو شمع نافته و دو گرفته و حیران	چنان نمود که فرزند نور دیده من
چه گفت گفت که ای پیر کلبه احزان	در آمد از در خلوت سرای من نا که
باختیار جدا گشته ز خان و زمان	چه شد چه بود و چه افتاد کاین چنین نا که
بلا به گفتمش ای نور چشم و راحت جان	بگریه گفتمش ای شمع جمع و میوه دل
مفارقت ز چنین حضری چگونه توان	ز حرص مال و منال و برای اهل وطن
مرا بحکم اجازت نمیدهد فرمان	دگر که در حق من شه عنایتی دارد
مباف لاف و بهانه بجوی و قصه بخوان	جواب داد که بابا سخن در از مکن
دعای بنده مسکین بمحضرتش برسان	مرا ترحم شاه زمانه معلوم است
بگو بعصمت مهد معطر تو رسان (۱)	بگو بروضه پاک شریف میر دمشق
اجازت پدر بنده بنده ات سلمان	که يك دوماه بفرمای از طریق رضا

این اجازه دو ماهه داده شد زیرا که چند جا بان اشاره میکند و معلوم میشود که اشعار فوق خیلی مؤثر واقع گشته که دلشاد این رخصت را داده است بعد از این مفارقت طولانی و ممانعت شدید حدس میتوان زد که سلمان چه سروری از دیدار عزیزان خود احساس کرده است. اما مرخصی دو ماهه بزودی سرآمد. قیمتی در راه دواز و قسمتی در دید و باز دید های لازم صرف

شد و سلمان خود را مجبور بر اجعت دید ناچار قصیده ذیل را بدلشاد فرستاد:

(۱) مقصود دمشق خواجه پسر امیر چوپان و پدر دلشاد خاتون است و نور سان گویا نام مادر دلشاد باشد.

نه آخر از ستم طبع دهر بی مهر است
 نه آخر از ستم چرخ سرکش رعناست
 که بی ارادت و بی اختیار قریب دو ماه
 کمینه بنده شاه از رکاب شاه جداست
 و برای آنکه در حضور ملکه يك نفر مدافع متنفذ داشته باشد بشاهزاده
 اویس نوشت :

رفته بودم که بیایم بدوسه گرچه مرا بر سر این بود ولی پای مرادم لگید (۱)
 ایام سعادت بسرعت برق گذشت بکر ز سلیمان ملتفت شد که نه ماه از موعد
 گذشته و در حضور دلشاد هیچ جای عذر باقی نمانده است ناچار باز فرزند عزیز
 او را واسطه کرد و بشاهزاده اویس عرضه داشت :
 مدت نه ماه نزدیک است شاهان تارهی

دور از آنحضرت جنا و جور دوران میبرد
 عاقبت چاره جز مراجعت نبود و مفارقت از اولاد و عیال نیز صعب می نمود
 ناگزیر سلیمان میان هر دو کار را جمع کرد و عیالات را با خود ببغداد آورد :
 که بنده را ز عزیزان خویش طایفه ز بارگاه سعادت گریده اند جوار
 تو آفتابی و ایشان چو ذره در نظرت ز حالشان نظر مرحمت در بخت مدار
 و برای توضیح و تعیین مرحمتی که باید در حقش مبذول گردد گوید :
 از بی رزقم فدائی (۲) چند درکار است و کیت

در جهان اکنون کسی کورا فدان درکار نیست

(۱) گویا درد پای او از این وقت شروع شده و تأخیر در مراجعت حقیقه بواسطه این عارضه بوده است

[۲] فدان وسعتی از زمین است بقدر کشت و کار یکجنت گاو.

از شعر ذیل معلوم میشود پسری محمود نام داشته است
محمود بنده زاده داعی دولتت موقوفیک اشاره رأی رزین است
و از این قطعه بر میآید که مرگ با فراق یکی از فرزندان را
دیده است :

چشم من جای تو بود ای نور چشم رفتی و ماند از تو خالی جای تو
چشم خود را گرنمی بینم رواست چون به بینم ای تو من مأوای تو !



نام شاهم کاتسهم خورشید ملکش نام کرد
در میان جان و ذوق و عیش و حسن آرام کرد

(فصل پنجم)

سلمان و اويس

یکسال پس از ازدواج (۷۳۹) از نسیخ حسن و دلشاد خاتون
پسری بوجود آمد که او را معزالدين اويس (۱) نام نهادند اين شاهزاده
مدح خاص بقیه عمر سلمان ساوجب شد . جوانی زیبا و صاحب ذوق و
در نقاشی (۲) و موسیقی صاحب اختراع بود و از همان روزگار کودکی
• همواره در علم شعر از سلمان تعلیم گرفتگی • (۳) البته با تقرب و
شهرتی که سلمان داشت دلشاد خاتون تربیت فرزند عزیز را بدیگری محول
نمی ساخت .

اويس بزودی خود را لایق شاگردی سلمان معرفی کرد و در شعر مخصوصاً
مهارتی یافت با سلاطین زمان مشاعره کرد سلمان خود نیز از او ترسیده و
در اشعار نهایت مراقبت بعمل میآورد که خطائی نیفتد .
ایضا در این قصیده فتاده است و این طریق ✽ رسمی است بس قدیم نگوئی فلان نهاد
زیرا که اويس منتقد بود و خرده گیر .

« ۱ » سلمان گاهی او را غیاث الدین میخواند

« ۲ » دولتشاه (صفحه ۳۶۲ چاپ برون) شرح مفصلی از هنرمندی و زیبایی اويس نوشته

و خواجه عبدالهی نقاش را شاگرد و تعلیم یافته او معرفی میکند

« ۳ » تذکره دولتشاه احوال سلمان

معز دولت و دین شاه و شاهزاده اویس * که خرده بر همه شاهان نامور گیرد (۱)
قدیمترین مدحی که سلمان از اویس کرده این است که در ضمن ثنای شیخ حسن
آورده و چون این قصیده در سنه ۷۴۰ ساخته شده معلوم میگردد اویس تقریباً
دو سال داشته است .

باد در سایه اقبال تو شهزاده اویس دایم از عمرو جوانی و جهان بر خور دار
مناسبت تراشیدن موی سر آن طفل نیز قصیده در مدح دلشاد خاتون
دیده میشود (۲)

امیر شیخ حسن در سال ۷۵۷ وفات یافت و سلمان در مرثیه او ترجیعی بدیع
منظوم کرد و جلوس پسرش شیخ اویس را که چند ماه قبل از بیست
سالگی بر تخت نشست در قصیده معروفی که مورخین نیز آن را ضبط کرده
اند نهنیت گفت

مبشران سعادت بر این بلند رواق همی کنند ندا در ممالك آفاق (۳)
سلطان اویس در چند سال اول سلطنت خود از روی اجبار و محض دفع
دشمن با ذریایجان میرفت ولی در اواخر عمر که ایالت مذکور قطعاً ضمیمه حوزه
سلطنتی او گشت به تقلید سلاطین مغول تابستانها را در آن فلات خرم و زمستانها
را در ساحل دجله بغداد میگذراند

(۱) اشاره بمشاعر اویس است با سلاطین آل مظفر رجوع شود بتذکره های متأخرین

(۲) استقبال از قصیده کمال الدین اسمعیل است که او نیز کلمه موی را در هر مصرع

الترام کرده ای که از هر سر موی تو دلی اندرو است

(۳) استقبال از قصیده ظهیر فاریابی که مطلعش این است - نشست خسرو روی زمین

باستحقاق * فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق

پس از جلوس براریکه پادشاهی محبت و علاقه او پس بسلیمان افزوده شد تا بجائی که او را بکدم از خود دور نمی گذاشت و در سفرهای پی در پی خود همراه میبرد این قطعه حاکی است که سلطان رقعۀ نوشته و سواد شعر او را خواستار شده است

سحاب بحر یمن پادشاه روی زمین برقعۀ که زخطش زلال جان بچکد
سواد شعر مرا التماس کرد از من کنم بدیده سوادی که آب از آن بچکد
و نیز این بیت که دلالت بر نهایت یگانگی و محبت فیما بین دارد در نسخه دیوان (۸۳۳) دیده شد

هرچند شما جامه ما پوشیدن عیب است ولی لطف کن این جامه بیوش
مراحم شاه باعلی درجه بود و سلیمان نیز نه تنها ساعات فراغت شاه را با غزلیات طرب انگیز خوش میکرد بلکه فتوحات و لشکرکشی های او را نهنیت و توصیف نموده و تقریباً کلیه وقایع مهمه زمان او پس را در قصاید خویش جای داده است اگر امروز کسی بخواهد تاریخ سلطان او پس را که در میان سلاطین اخیر این مملکت بی اهمیت نیست تالیف کند یکی از منابع موثقه او دیوان سلیمان باید باشد

انزاع تبریز از اخی جوق در سال ۷۵۹ اتفاق افتاد و در نخستین بار او پس باین شهر بزرگ وارد شد اما سلیمان در این سفر همراه نبود و قصیده تبریک فتح را بخدمت فرستاد

شهر تبریز از قدوم موکب سلطان او پس چون مقام مکه از پیغمبر آمد با صفا
پادشاه هشت مه نزدیک شد تا کرده امت دور از آن حضرت بلای درد پایم مبتلا

اویس بعلت نکاهل سرداران خود نتوانست ولایت فتح شده را دیر زمانی نگاهدارد. ببغداد آمد و اخی جوق باز آذر بایجان را تصرف کرد ولی بالاخره امیر مبارز الدین محمد مظفر از فارس بآذر بایجان آمد و او را بیرون راند و چون شنید که اویس دیگر باره عزم آذر بایجان دارد بعلت نظیری که کرده بود آن ولایت را بی جنک باو وا گذاشت

فتح قلعه نکریت و اطاعت کردن بول تیمور بدون جنک در این قصیده ضبط است

بنگر این بخت، همایون که سپاهی بی جنک

چون لواهای مخالف همه آورد بجنک

تسخیر موصل و شکست برادر بیرام خواجه ترکان در این قصیده نهیت گفته شده است

موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل

باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل

و در اشعار ذیل فتح نکریت و موصل را با هم تبریک میگوید

خطه ایران زمین را چون سلیمان زمان

یافت در زیر نکین آمد خطاب از آسمان

کین زمان شمشیر کین بر ترک ترکان آزمای

دردبار ترکان فی ترکان فی ترک مان

خاک بستر لعل گردد از تیغ مینارنک شاه

خاک ارمن تا در موصل ز خوف ترکان

خواند بر گیتی بذکر نصرت سلطان اویس

مشتی زین گنبد فیروزه منشور امان (۱)

این فتح تمام نبود ترکمانان در صحرای موش از محال دیار بکرا اجتماع کردند

اویس بدانجا راند و ترکمانان را شکستی فاحش داد (۲)

خشم تو ماری است کوجست بصحرای موش

مور حسامت چنین مار فراوان گرفت

و دارائی آنها را غارت کرد.

گر چه برکی و زری بسیار حاصل کرده بود

دشمن از باد هوا چون شاخ گل در مهرگان

عاقبت بگذاشت برگ و بار خود را پیش تو

برگ ریزان و زر افشان جست چون باد خزان

پس از فتح فارس که در جای دیگر ذکر از آن خواهد آمد

منازعات اویس با امیر ولی قابل ملاحظه است این شخص بعد از کشته

شدن طغای نمور خان (۳) در مازندران و گرگان و قومس استقلالی یافته

(۱) در نسخه مسجد سپهسالار در حاشیه این قصیده: آمد از مآلک ملا بک دوش مرغی

نامور بسته بر بال همایون نامه فتح و ظفر - عبارت ذیل دیده میشود: این قصیده وقتی که پادشاه بجنک ترکمان رفته و ظفر یافته انشاء کرده شده و شاه این قصیده را افتتاح الفتح نام کرده پنجهزاردینار از غنیمت صله فرمود از فعل (انشاء کرده شد) و [صله فرمود] چنین بنظر میرسد که عبارت حاشیه از خود سلمان باشد

(۲) صاحب شرفنامه این جنک را در سنه ۸۶۶ قید کرده و سلمان ذکر آن را با فتح

فارس ۷۶۵ یکجا آورده است

[۳] برای تفصیل بروضة الصفا و حبيب السیر و احوال ابن یمن فریزمدي رجوع شود

و گاهی بری و ساوه دست میبنداخت و قزوین را تهدید می کرد سلطان اویس در سال ۷۷۲ او را تا سمنان عقب نشاند دو سال بعد امیر ولی تا ساوه پیش آمد و بعد از قتل و غارت بسیار که در نتیجه آن مولد سلمان خراب گشت مبارکشاه ساوجی (۱) دختر صاحب جمال خود را با امیر ولی داد تا راضی به مراجعت شد . سلمان راجع بفرار میرولی در يك قصیده اویس را تهنیت میگوید و در قصیده دیگر شرح خرابی ولایت خویش را با زبانی تأثر انگیز از قول غارت شدگان ساوه بیان میکند (۲)

ساوه شهری بود بل بحری بر از گوهر که بود

اصل او از معجز مولود احمد یادگار

خواجهکان مالدار معتبر در وی چنانک

هر یکی را همچو قارون بود صد سرمایه دار (۳)

خواجه شد بی اعتبار و مال شد ماریه

ای خداوندان مال اعتبار اعتبار (۴)

آنکه مختار بود و بهتر بر سر سیمی بچوب

۱ سلمان را در مدح این شخص قصیده است : باین مطلع : میر فخر الدین مبارکشاه کنز

تعظیم او @ فخر دآرد در زمان او زمین بر آسمان

۲ بعضی از آیات این قصیده در تاریخ نگارستان نقل شده است

۳ معنی سرمایه دار در آن عهد با معنی که اکنون دارد قابل دقت و مقایسه است

۴ این مصراع نیم بیت از مطلع یکی از قصاید حکیم سنائی است

یوست برن سر بسر بشکافتندش چون انار

همچو آتش چوب میخوردند و میدادند زر

وانگه از بی طاقتی بر خاک میمردند زار

آنکه از صد دست بودش جامه چون سرو این زمان

دستها در پیش و پس دارد ز خجلت چون چنار

در این قصیده اشاره بوبای عظیمی میکند که در سال ۷۷۱ تبریز و ولایات

شمالی را فرو گرفت .

عین گستاخی است گفتن در چنین حضرت بشرح

آن چه در وی رفت از قحط و و با پیرار و یار

از مد نظر تاریخی و ادبی و مخصوصاً احوال اجتماعی در آن زمان قصیده

فوق سزاوار دقت و مطالعه است تحقیقاً معلوم نیست در مدح سلطان اویس

سروده شده یا یکی از حکام قزوین و سلطانیه لیکن چون دو سال بعد از و بای

معروف تبریز و غیره است (۱) درست مقارن حمله امیر ولی بساوه میشود یعنی

سال ۷۷۴ ه ق .

علاوه بر فتوحات و لشکر کشی های اویس که در قصاید سلمان انعکاس یافته

وقایع خانوادگی نیز در اشعار او دیده میشود عروسی سلطان که بعد از ۷۷۰

واقع گشته درین قصیده تبریک گفته شده است

[۱] در سنه احدى و سبعین و سبعائه در تبریز وبائی مهیب واقع شد چنانچه سیصد هزار کس

فرو رفتند و در بعضی تواریخ چنان بنظر رسیده و العهده علی الراوی که کثرت مردم

آنولایت در مرتبه بود که بعد از تسکین و با معلوم نشد که هیچکس در آن دیار

تلف شده باشد (روضه الصفا بلد پنجم ص ۱۷۰)

دو در درج دولت داشت این پیروزه گون طارم

سزای افسر شاهی صفای جوهر عالم

و این عروسی غیر از مزاجت اوست با حاجی ماما خاتون که قبل از ۷۵۷

صولات گرفته است تولد فرزند سلطان اویس را در این قصیده تبریک میگوید .

زکان سلطنت لعلی سزای تاج شد پیدا که لؤلؤ با همه لطف ازین گوش آمدش لا



سلمان چند نفر از وزرای شیخ حسن و اویس را نیز ستوده است

خواجه شمس الدین زکریا داماد و خواهرزاده خواجه غیاث الدین محمد

ابن رشید الدین فضل الله معروف در ۷۳۷ بوزارت شیخ حسن رسید و این

انتخاب محض استمالت باز ماندگان خواجه غیاث الدین بود .

سلمان در مدح او قصاید بسیار دارد من جمله .

خواجه شمس الدین زکریا آنکه نامش کرده اند

دامن آخر زمان را بر طراز آستین

شرح حال این وزیر در جائی مفصلاً و مستقلاً دیده نشد در سند ۷۵۷ نیز

یکبار دیگر پس از مدتی معزولی بوزارت سلطان اویس نایل گشت چنانکه سلمان

درین قصیده پس از ستایش اویس گوید

از پی ضبط امور مملکت امروز کرد سایه حق خواجه شمس الدین زکریا را گرین

این شخص در سال ۷۷۷ هنوز زنده بوده و محترم میزیسته است و محض

خاطر او برادرش نجیب الدین و پسرش اسمعیل را وزارت و حکومت بغداد داده

اند تفصیل محصور شدن نجیب الدین در اصفهان و سپس مقرب حضرت سلطان

اویس گشتن و واقعه قتل اسمعیل در بغداد (سال ۷۸۰) و همچنین شرح حال سایر وزراء سلطان اویس از قبیل خواجیه مرجان که در بغداد حاکم بود و باغی و مغلوب گشت (۷۶۷) و سلطان شاء خازن که در همین سال حاکم بغداد شد و در ۷۷۵ بدرود زندگانی گفت و خواجیه سرور که پس از وی حکمران بغداد گشت هر چند روابط نزدیک با سامان دارند و در مدح آن ها قصاید و قطعات چند در دست است محض احتراز از اطناب حذف میشود - آلات آنها و وقایعی که در ایام حکمرانی شان رخ داده مانند طغیان دجله و هلاک شدن چهل هزار نفر و خرابی قسمت اعظم بغداد در حبیب السیر بتفصیل مسطور است و نقل آن ها باعث طول مقال است برای اشخاصی که شرح مایخصی را طالبند تاریخ بغداد تألیف کلان هوار فرانسوی خیالی از قایده نخواهد بود



فصل ششم

سلمان و پادشاهان آل مظفر

از وقایع زمان اویس که تا اندازهٔ مربوط بحیات سلمان ساوجی است قضیهٔ نفق شاهزادگان آل مظفر را باید شمرد که نفوذ جلاویه را در فارس و اصفهان پیشرفت داد قسمی که حواله حقوق سلمان رابعهده عمال مملکت فارس صادر می‌کردند.

امیر شیخ ابواسحق اینجو که در فارس حکومت داشت از امیر مبارز الدین محمد آل مظفر و پسرش شاه شجاع شکست یافت چند سال در اصفهان و لرستان سرگردان بود عاقبت پناه با امیر شیخ حسن ایلکانی پناه برد که آق بوقارا چنانکه مذکور شد بکمک او فرستاد. عاقبت ابواسحق در اصفهان گرفتار و در شیراز مقتول شد. آل مظفر بر فارس و اصفهان و یزد حکومت یافتند در ۷۶۰ - امیر مبارز الدین چنانکه گذشت آذربایجان را گرفته و بشیراز برگشت پسران او شاه شجاع و شاه محمودی را از سلطنت خلع کرده میل در چشم کشیده محبوس ساختند خواجه حافظ بمناسبت این واقعه فرموده است:

آنکه روشن بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید

خواجه سلمان نیز همین موضوع را بنظم آورده است

آنکه از کبریک و جب میدید از سر خویش تا بافسر حور

وانکه میگفت شیر معرکه ام دولت شاه ساخت او را کور

قوة الظهر پشت او بشکست قرة العین کرد چشمش کور

تا بدانی که با سعادت و بخت بر نیاید کسی بمردی و زور
چون پدر تا بینا و زندانی شد و ملک بر شاه شجاع پسر بزرگتر قرار
گرفت محمود برادر خود را حکومت اصفهان داد عاقبت بین دو برادر بهم خورد و
نزاع در گرفت • محمود بساطان اویس پناهنده شد و از او استمداد کرد • خواجه
سلمان در مدح محمود قصیده دارد که در طی آن اظهار تأسف می نماید از اینکه
با وجود نزدیک شدن امیر سعادت ملاقات او را نیافته است

قطب چرخ پادشاهی شاه محمود آنکه بست آسمان بر درگاه قدرش نطق چاکری
بر سر خصم تو آمد تیغ و گریان شد بر او با همه آهن دلی ایام گفزش خون گری
بند کاخ حضرت را از دل و جان روز و شب ماد حسرت این بنده چون محمود با نزار عنصری
بنده با قرب جوار از حضرت محروم ماند چون کنم چون با قضای آسمانی داوری
سایه ام افتاده از خورشید محروم ار چه هست سایه را همسایگی با آفتاب خاوری
چون این پناهندگی محمود و نزدیک شدن ببغداد در سال ۷۶۵ بوده است و
در آن اوقات سلمان درد چشم و درد پا داشته گویا محرومیت او از دیدار محمود
بواسطه همان امراض بوده است و در قصیده که چندی بعد بمناسبت عروسی شاه
محمود سروده بلدره پای خود اشاره میکند

سلطان اویس که مملکت خصم را میل داشت تجزیه کند و دست دو برادر را
بخون بگدیر آغشته سازد و کشوری را بدست دیگران تحت اختیار آورد
لشگری بمحمود داد که از برادر احقاق حق کند و سلمان راجع باین سیاست
اویس گوید

دولت تست آنکه هیچ مور نیازد ازو لیک بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت

این لشکر که در تحت قیادت چند نفر از امرای مغول فرستاده شد شاه شجاع را در شیراز محصور و عاقبت فراری کرد و تمام فارس و عراق عجم را باختیار محمود داد و در حقیقت بمالک او ایس و احق ساخت . اما آن در این موضوع گوید . دولت سلطان او ایس عرصه دوران گرفت ماه سرسبز نقش سرحد کیوان گرفت از طرفی دولتش لشکر دیوان شکست از طرفی لشکرش ملک سلیمان گرفت از فرح فتح فارس مطرب عشاق دوش این غزل ترنواخت راه صفاهان گرفت و ایس از يك غزل و تجدید مدح

معجز اقبال شاه بود که قبل از سه سال نسخه این سرغیب خاطر سلمان گرفت

هنای چتر هایون پادشاه او ایس بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت حدود مملکت فارس نادر، هرموز بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت (۱) در این موقع او ایس بقدری قوت یافته و دورادر چنان ضعیف شده بودند که هر دو بخیمال جلب توجه سلطان او ایس افتاده خواستند بوسیله وصلت تقرب حاصل کنند . هر يك شخصی رازد سلطان فرستادند و دختر او ایس را خواستگاری

[۱] در حاشیه دیوان مسجد سه سالار که بنظر نگارنده اقدم نسخ است راجع باین قصیده

بخطی غیر از خط متن چنین دیده میشود : « این قصیده وقتی که شاه ملک فارس و هرمز فتح گرد برای تاریخ گفته شد . شاه شش هزار دینار تشریف فرمود . » از این کلمه (گفته شد) شخص گمان میکند که عبارت مذکور را خود شاعر نوشته باشد .

کردند (۱) شاه شجاع کاغذی باوئیس نوشت «چنان که اقران یکدیگر نویسند» ولی شاه محمود خواجه تاج الدین محمد را اختیار داد که هرچه سزاوار میداند از جانب او بگوید و بنویسد این بود که کار محمود بواسطه تملق گوئی نماینده او پیش افتاد و بشرف وصلت نایل آمد و فرستاده شاه شجاع ناکام مراجعت نمود. قصیده سلمان در موضوع این عروسی ذیل درج میشود

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور

که از آن سور شد اطراف مهالك مسرور

مهد باقیس زمان داشته است ارزنی

بسر پرده حم دولت و تشریف حضور

قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست

همه سیرت محمود و محامد مذکور

نه چنان راست نهادی تو صفاهان و عراق

که کس از راهزنان ناله کند جز طنبور

صورت دولت فتحی که ترا روی نمود

نشد از پرده تقدیر کسی را مقدور

[۱] مورخین اتفاق دارند بر اینکه دختر اوئیس را خواستگاری کرده اند ولی درین تاریخ اوئیس ۲۸ ساله بوده و بعید مینماید که دختری قابل عروسی داشته باشد در عنوان قصیده (آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور) چنین نوشته شده: «عروسی دندی سلطان خواهر سلطان اوئیس با شاه محمود مظفری» نسخه که این عنوان را دارد در ۸۷۴ تحریر شده و با اصل واقعه ۱۱۰ سال فاصله دارد دندی خاتون چنانکه در فصل سوم نوشتیم معروف زمان خود بوده و بعید نیست که شاهزادگان آل مظفر وصلت با او را خواستار شده باشند.

خواجه تاج الحق والدین محمد الحق سعی ها کرد درین باب بغایت مشکور
 دژی از بحر بزرگی بکنارت آورد که چنان در اتیان یافت در اسداف دهور
 در سرم بود که بر در کت آیم به نثار کنم این گوهر منظوم بر آن در منشور
 درد با مانع درد سر من گشت بدین چشم دارم که مرا لطف تو دارد معذور
 این محرومیت از خدمت سلمان را از صلات و انعامات محمودی بی نصیب
 نگذاشت از اصفهان بارتخف و هذایا با مرسله مودت آعیز نزد سلمان گسیل گشت
 و سلمان در جواب قصیده ذیل را تقدیم کرد و از عقد اتحاد با او پس او را تبریک
 گفت :

سحری پیک نسیم آمد و از خاک درش مردم چشم مرا کحل سپاهان آورد
 با باز از طرف بارگه محمودی مرده مرحمت و تحفه احسان آورد
 آن بی خلق که نامش چونای محمود است با وجود عظمت یاد ز سلمان آورد
 ای خدیوی که بتکلیف و ارادت تقدیر طوق فرمان تو در گردن کیوان آورد
 پشت ملک است برای تو قوی تا رایت روی در بارگاه دولت سلطان آورد
 ابر دستی نظر از تربیت دریا یافت آفتابی مدد از سایه یزدان آورد
 تا او پس زنده بود و شاه محمود حیات داشت آل مظفر زیر دست جلایریه
 بودند لیکن در سال ۷۷۶ او پس و دامادش محمود و فات یافتند (۱)
 و شاه شجاع از در دشمن نرك آسوده گشت . رای گرفتن انتقام با ذریابجان
 روی نهاد سلطان حسین پسر او پس آتب مقیمت نیاورده فرار کرد شاه
 شجاع در شهر سنه ۷۷۷ به تبریز وارد شد . سلمان در تهنیت ورود او

قصیده ساخت :

زهی دولت کنز اقبال همای چتر سلطانی همایون فل شد بومی که بودش رو بو برانی
 زهی منت که باز آمد بجوی مملکت آبی ز حد تیغ سلطانی بفضل فیض یزدانی
 شهنشاه قدر قدرت شجاع عالم عادل که عدلش رجھان دارد حقوق منت جانی
 مبارکباد و میمون باد و فرخ باد و فرخنده بر آذر با بجان ظل ظلیل ظل سلطانی
 صاحب حبیب السیر می نویسد که شاه شجاع مطلع و بعضی از اشعار این قصیده را نه پسندید و سلمان قصیده دیگر تقدیم داشت

سخن بو صف رخسار چون ز خاطر م سر زد ز مطلع سختم آفتاب سر بر زد
 خضر لقای سلیمان بساط شاه شجاع که قفل بر در دروازه سکندر زد
 چنان ز ملک بر انداخت رسم دست انداز که باز کس نتوانست بر کبوتر زد
 سریر سلطنتت بارگاه عدل افراخت حسام معدلت گردن ستمگر زد
 چو دید صبح صفای دلم بمهر شما چه سرد خنده که بر آفتاب خاور زد
 شاه شجاع را از این قصیده دوم بسیار خوش آمد و فرمود: « ما آوازه
 سه کس از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم سلیمان را از آنچه مسموع ما شده
 بود زیاده یافتیم و حافظ یوسف شاه را مساوی و خواجه شیخ را متناقص » (۱)
 حافظ یوسف شاه صاحب نغمات داودی بود • خواجه شیخ کججی کججانی (۲) از
 مشایخ و علمای تبریز است

بعد از سه ماه شاه شجاع از تبریز مراجعت کرد و بادر دپاوشدت سر ما بشیر از
 رفت در این مراجعت دختر او پس را برای پسر خود زین العابدین عروسی کرد •

[۱] روضة الصفا

[۲] این اسم را کججانی با تقدیم جیم معجمه و کججانی بتقدیم حاء مهمله نیز ضبط کرده اند

(از هستی سلمان چو بجز نام نماند)
(سلمان غرض آنست که مانند زئو نامی)

فصل هفتم

دارائی

محققاً سلمان در ساوه ملکی موروثی داشته است و عائله او قبل از انتقال بغداد از آن عمر معاش میکرده اند *

خواجه علاء الدین پدرش که نزد بزرگان زمان صاحب جاه و عزت بود و در رشته استیفا و اعمال دیوانی خدمت میکرد البته سرمایه ملکی بهم زده و صاحب چیز بوده است ولی نه از نام مزارع سلمان اطلاعی بدست می آید و نه از مقدار عایدی مالیانه و نه از سایر عواید او (۱)

در این موقع که عراق عجم سرحد دولت های کوچک بشمار می رفت و همیشه از ملوک اطراف خرابی میدید ساوه نیز آباد نمانده و املاک سلمان فواید سابق را نمیداده است بقسمی که شاعر مجبور شد وطن دویم خود را بغداد قرار دهد. گفته شد که ساوه از غارت های طغای امور خان و دست برد های بی در بی امیر ولی چه کشید. در اشعار سلمان نیز اثری از این چپاول ها دیده میشود غیر از قصیده مفصلی که قبلاً منتخبی از آن مذکور شد ابیات ذیل نیز حاکی از اوضاع آن ولایت است

[۱] از اینکه بعدها باصرار ده ایرین را از سلطان آویس خواسته است معلوم میشود نظر به مسایکی یا قرب جوار آن قریه با علاقه شخصی خود بوده و از این قرار حدس میتوان زد که مزارع او نیز در طرف شمال شرقی ساوه واقع بوده است

بعد سی ساله سفر باز ز بغداد مرا
 در عراق آنچه من از ظلم و تعدی دیدم
 شرم دارم بزبان بعضی از آنها آورد
 گریه بیوه زن و اشک یتیمان عراق
 ای بسا آب که درد یده خارا آورد
 این بود حال عمومی آن ولایت طبعاً سلمان که از طرفداران دولت جلابریه
 بود و خود در بغداد زندگی میکرد در موقع حمله دشمنان سلسله مزبوره بر ساوه
 مصون از تعرض نمی ماند بلکه علاقه او بیش از دیگران صدمه میدید رباعی
 ذیل از این قسم صدمات شکایت میکند:

سلمان زرو اسب و جو و بارت بردند سر مایه روز و روز کارت بردند
 بعد از همه چیز دشتی وقتی خوش آنوقت خونست نیز بغارت بردند (۱)
 لطمه دشمنان مهاجم و همشهریان حسود متعصب که نحمیل آزادی فکر و
 وسعت مشرب او را نمیکردند توقف ساوه را بر سلمان ناگوار میساخت چنانکه
 اگر وقتی بآن دهر میآمد از دست دشمنان خارج و حساد داخل که در صدد
 آزار او بر میآمدند مجبور بشکایت و فرار و بالاخره جلای وطن میشد
 آنچه سلمان برده است از اهل دین اندر عراق

کافرم در چین گر از کافر مسلمان می برد

بقسمی که از ولایت گریخته و بمالك دور دست پناه میبرد* این قطعه را
 که گویا در سی سالگی (۷۳۹) خطاب بشیخ حسن نویان ساخته و در آن اشاره
 به ثروت و نعمت شخصی خود و علت جدائی از ولایت و التجای بحضرت او کرده
 است عیناً نقل می نمائیم:

سپهر مرتبه شاهها ز حال و قصه خویش حکایتی بجزایب تو میرود اعلام
 مرا بفضل الهی ز دولت شاهسی گذشت مدت سی سال روزگار بکام
 کمان چرخ مرا در نهاد بر چو تیر ز خانه خودم افکند دور و دشمن کام
 بیمار گاه رفیع تو التجا کردم که هست قبله ایام و کعبه اسلام
 ولیک از سبب آنکه نیست چون دگران مرا عبادت معهود زین و اسب و غلام
 درین دیار ز حرمتی چنان شده ام که خود نمیدهم هیچکس جواب سلام
 ضرورتست بسوی عراق کردن روم مرا چو نیست بیغداد وجه سفره شام
 در نتیجه این قطعات و خصوصاً قصاید غرائی که در مدح شیخ حسن می
 ساخت از طرف او باخذ وظیفه مرتبی نایل گشت چنانکه تا آخر عمر دلشاد خاتون
 مرتباً رسیده و پس از او نیز با مختصر نقصائی که از طرف مستوفیان در آن وارد
 میآمد باو واصل میگشت

خدا بکن سلاطین امیر شیخ حسن که باد حکم و مرادش همه روان و روا
 یکی که مدت ده سال میرو تا من درین دیار زبان بر کشاده ام به ثنا
 زفاضل صدقات تو بود در دیوان بنام بنده از این پیش مبلغی مجرا
 سه سال شد که از آن کرده اند بعضی کم و ز آن کمی شده افزون شمات اعدا
 پس از ملازمت ده دوازده ساله پس از رساله پنجه قصیده غرا ...
 هر قدر سلاطین در حق او محبت میکردند و وزراء و نواب دیوان بر سخت
 گیری و همچشمی افزوده و در رساندن وظیفه بیشتر تعلل میورزیدند . سلامان
 در غیاب سلاطین که غالباً در سفر و جنگ و دور از پایتخت بودند گرفتار
 وزراء و حکام میشد و در مدح آنها نیز خاصه خواجه شمس الدین زکریا و
 پسرش خواجه وجیه الدین اسمعیل قصاید و قطعات بسیار دارد و احترام بی

نهایت کرده است که شاید از سخت گیری بکاهند و در مرسوم سلطانی تقلید روا
ندارند ولی وزراء طماع چندان بمنظاعتند نکرده و معنی را در آن کسری میدانستند
که بنفع خود در حقوق سامان وارد میآوردند

هلال غره دولت و جیه دولت و دین	که با ضمیر تو خورشید را ضیا نبود
هلال خواندمت زانکه زاده شمس	و گرنه نام قر شمس را سزا نبود
محقری که کرمی خصوص با چوهی	کنند روانه تو باطل کنی روا نبود
طمع بود شعرا را ز اسخیا لیکن	توقع از شعرا رسم اسخیا نبود
در آرزوی ثنای منند پادشهان	چرا جناب ترا رغبت ثنا نبود

و چون جوابی نشنید این قطعه را ارسال داشت

وجیه دین محمد امیر اسمعیل	که رزق خلق خدا را نف تو گشت دلیل
بسان قطعه یا قوت قطعه منظم	که بود بر گهر نجم ثاقبش تفضیل
بمحضر توفرسداد و عطای جواب	نیافتم که بد پیش من آن عطاست جزیل

این وزراء نسبت باو از هیچ نوع سختی فروگذار نمیکردند و حق دانش
او را نمی گذاردند چنانکه سامان راضی میشد او را بدرجه یکی از ساده ترین
ملازمان و بی سواد ترین مردمان بنوازند و تربیت کنند لیکن موفق نمیکشت
بوزیری خطاب میکند.

مرا ز جنس دگر نوکران ساده شمار	از آنکه باز ندانند شعر را ز شعر
بین گز آنکه بدیشان رسید در یکماه	بمن رسید درین چار ماه عشرعشیر

شکایتش فقط از رسیدن انعام نبود بلکه از ضبط و توقیف تیولات و املاک
مرحمتی سلطان نیز بوزیر عهد داور میبرد.

زهی آصف صفاتی کنز کفایت ترا ملک سلیمان در نگین است

دور سمك داشت در بغداد و واسط رهی کز بندگان کمترین است
نجس کرد آن یکی را خواجه طاهر که با خلق خدا دایم بکین است
یکی را خود یمین الدین بر آنست که حاصل کرده از کد یمین است
نمیدانم که در رسم من افتاد خلل یا رسم این دیوان چنین است
من این مستوفی نجس نجس را اگر طاهر تر از ماء معین است
سزائی میتوانم داد لیکن نظر بر خواجه روی زمین است
باستخلاص او پروانه فرمای که چون شمع زبانی آتشین است
و چون وزراء تو جهی بحال او نمیکردند با تلخکامی تمام میگفت .

خدا یکانا يك بار گسی بیفتادم ضعف حال تو با حال من نیفتادی
قبول کرده از بنده کش کی آزاد بجان خواجه که دیشب نخفتم از شادی
پس از غلامی دوساله گشته ام راضی ز بند گیت يك سطر خط آزادی
بعد از نا امیدی از طرف وزراء شکایت بشخص سلطان میرد .
شاهها وزرائی که امیران امینند بی وجه مرا در پی خود چند دو اند
و برای خلاصی از چنگ عمال دیوان و اثبات استحقاق خود در معافیت از
مالیات و سایر عوارض واجبات قطعه ذیل را تقدیم داشته است
قلت مال و منال و کثرت اهل و عیال
قرض دارو بی نوا کردند نا کاهان مرا
من که ز در غرمه میکنم چون ماه قرض
سلخ ماه از بی زری باید شدن پنهان مرا
جو بجو از من بوجه مکسب زر بستند
وجه مرسومي که مجری بود در دیوان مرا

یا بیا بم کرد خواهند این خدا و ندان مال
خسروا بهر خدا از دستشان بستان مرا
یا بیا بم یا یا نعمی بهر وجهی که هست
رحمتی فرما که زحمت میدهند ایشان مرا
و از اینکه عمال دیوان انعامات ملکه را از وی مطالبه نموده اند چنین
شکایت می کند

خسروا بلقیس ثانی آنک مهده عصمتش
در جناب قدس بالاتر زمهد مریم است
کرد در حق من احسانی و تنها حق او
نیست بر من بلکه بر مجموع خلق عالم است
نایان یک نیمه زرد دادند از آن نیمه برات
کافر من ز آن وجه اگر باقی مرا یک درهم است
نیست بر من حبه باقی و بر دیوان مرا
مبلغی باقی است باقی رای عالی حا کم است
گاه از تعلل وزراء مستقیماً بخود ملکه عرض حال میدهد

خورشید طلعتا و زرای تو وجه من اکنون سه ماه رفت که تدبیر میکنند
احکام شاه و حکم امیرست و من عزیزم وجهی است دادنی بچه تاخیر میکنند
اکنون بلطف خویش از ایشان سؤال کن تاخود در این قضیه چه تقریر میکنند
علاوه بر سختگیری و تاخیر عمدی نواب دیوان خود سلمان نیز در بر انداختن
وجه مستمری کمک کرده و هئوز ماه بی پایان نرسیده بوجهی جدید احتیاج
یافته و قسط آینده را مطالبه میکرد:

و چه مرسومی که سلطانم معین کرده است
جو بجو مستغرق است امسال و حالا هیچ نیست
آن محقر چون دهان شاهدان آوازه

داشت لیکن چون نظر کردیم پیدا هیچ نیست
انعامات شاه و ملکه طبعاً خیلی قابل توجه بوده است که شهرتش در
اطراف پیچیده و حسد شعرائی معاصر را تحریک میکرده است این صلات
عبارت از نقد و جنس و خلعت و چارپایان سواری و غیره بوده است از جمله
سی عقد صدکافی که خود اظهار میکند و برای اخذ آن و رهائی از چنگال
مستوفیان و نواب دیوان قطعه ذیل را سروده است

تا شنیدم از زبان صادق القولی که شاه
بر زبان سی عقد صدکافی بنام ما برانند
با دل خود گفتیم ار چه بیش ازین بودت طمع
دولت شه باد چتوان اینقدر حالا برانند
دوش گفتندم یکی از نایبان حضرتش

مبالغی کم کرد از آن باقیش بر اینا برانند
علاوه بر انعامی که شاه بمیل خود میداده سلمان تقاضا های پی در پی
میکرده است

خیمه و زین است و اسب و جامه اسباب سفر
جز دو اسب لاغری باینده زینها هیچ نیست
نوکرانی نیز نیکو دارم اما هیچ یک
بر سرش دستار و در تن جبهه دریا هیچ نیست

لاجرم از گفتگوی نو کران در خانه ام

جز حدیث شر و تشنیع و تقاضا هیچ نیست

زیر و بالا چون نگویید مردکی کش روز و شب

جز زمین و آسمان در زیر و بالا هیچ نیست

و در تقاضای اسب

پیاده رخ بره آورده مانم از حیرت تو شهسواری اسبی بهات باید داد

در وصف استرانی که باو داده اند و شکایت از لاغری و پیری آنها قطعه

دارد که شعر او لش این است

دادند استری دو سه نواب شه مرا شادان شدم از آنک مرا چار بابسی است

قصه لیکن زر که در تذکره دولت شاه دیده میشود نمونه از اخاذی و حسن

طلب سلمان است .

• گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس اویس بشرب مشغول بود چون

بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمعی را با لیکن زر همراه او بیرون

برد و او را بخانه رسانید و صباح فراش لیکن زر طلب داشت خواجه سلمان این

بیت بسططان فرستاد .

شمع خود سوخت شب دوش و زاری امروز

گر لیکن میطلبد شاه ز من میسوزم

چون سلطان این بیت بخواند خندید و گفت از خانه شاعر ظاعم بیرون

آوردن لیکن مشکل است و آن لیکن را بدو بخشید .

بعد از وفات دلشاد ، شیخ حسن و شاهزاده اویس باو چیز میرسانیده اند

ولی استراحت و عزت سلمان در ایام سلطنت خود اویس کمال یافت . این شاهزاده

که از کودکی با سلمان انس گرفته بود چون در ۱۹ سالگی صاحب اختیار مملکت گشت احترام و انعام سلمان را مضاعف ساخت . صاحب تذکره هفت اقلیم می نویسد : « خصوص سلطان اویس ایلکانی که کرد دلجوئی او بیشتر از دیگر مدوحان بر آمد و همگی توجه و التفات را بر صحبت و مجالست او وقف نمود و انواع رعایت را بر روی روز کارش بر گشود چنانکه از متاخرین هیچکس را آن نسبت و ثروت دست نداده » با همه این توجّهات گاهی از بس وزراء و عمال در حق سلمان سعایت میکردند که شاه راضی میشد و وظیفه او را دیر بدهند یا بولایات بعیده حواله کنند چنانکه پس از ۷۶۵ که فارس در اختیار جلایریه و دست نشاندگان آنها در آمد و چه مرسوم سلمان را بعهده فارس نوشته که شاعر خود رفته و عول نماید :

خدا یکانا چون شد اشارت که رهی

بملك فارس به تحصیل وجه زر برود

کمان بنده نبد آنک بعد چندین سال

ز در گهت یچنین کار مختصر برود

اگر چه رفتن او هر چه دیر تر بکشید

کنونکه می رود آن به که زود تر برود

بساز کار من امروز زانکه میترسم

که گرد و روز بهانم یکی دگر برود

قطعات بسیار شیرین و دقیقی در دیوان او هست که نکات دلپذیر با مضحك

در بر دارد ولی از ذکر آنها خود داری میشود



در آمد و گردن زهر سوخت
 که بر سر و چشم و گاه بر رو بنشت
 چون دولت کار او پایان برسد
 آمد باد ب بهر دوزانو بنشت

فصل هشتم

امراض و مسافرت های سلمان

سلمان عمر هفتاد ساله را بیشتر در نعمت و آسایش بسر برده • لیکن امراض مزمنه نصف ایام حیات او را تلخ و مضطرب ساخته اند • مدتی در زمان سلطنت اویس وقتی که از بغداد بساوه رفته بود گرفتار تب گشته و معلوم میشود از این عارضه بسیار ضعیف و رنجور شده است •

پادشاه چاه دهم شرح که بیماری و ضعف چه بلاد و در حضرت بسر ما آورد
 تب هر روزه و سرمای زمستان نگذاشت هر چه آورد برویم تب و سرما آورد
 از این کسالت های جزئی گذشته امراض طولانی را بزحم انداخته بودند •
 از جمله پا درد سختی که حرکت را برایش دشوار کرده بود این دراز زمان حیات دلشاد خاتون موقعی که سلمان بساوه سفر کرد بر وی عارض گشت و او را چنانکه دیدیم از مراجعت در سر موعد مقرر باز داشت چون این مسافرت قبل از ۷۷۵ اتفاق افتاده تقریباً ابتدای این عارضه معلوم میگردد این مرض کوئی

هیچ او را ترك نکرده است زیرا که در سال ۷۵۹ نیز که سلطان اویس تبریز را فتح کرد همین مرض سلمان را از التزام خدمت شاه باز داشت در متجاوز از بیست قصیده و قطعه دیگر که ثمل مدح سلطان اویس و معاصرین او است از این درد شکایت میکند معلوم میشود در اغلب سنوات سلطنت اویس این درد رفیق او بوده است اما آنچه تحقیقاً تاریخش معین است بعد از سنه ۷۵۹ سال ۷۶۵ یعنی هنگام پناهندگی شاه محمود مظفری است (فصل ششم) از اینکه سلمان هر چند سال یکبار بمناسبتی از درد پای خود شکایت میکند دوام مرض محقق میشود و از اینکه در هر مورد یقین می نماید که چند ماه است باین درد مبتلا گشته معلوم میشود مرض مزبور بدفعات حمله آورده و پس از مدتی تسکین ناگاه از نو ظهور میکرده است و سلمان حملات این مرض مزمن را مثل روز ابتدائی جلوه میداده است مثلاً در این قصیده گوید :

شاهها چهار ماه تمام است تا مرا دور از سعادت مرضی گشته آشکار
هم درد پای دارم و هم درد جسم و چشم یا آنکه هر سه عذر مرا هست خواستار
سلمان بجای پای ز سر ساختی قدم گر داشتی بعزم درت دست اقتدار
این قصیده بعد از سنه ۷۶۰ سروده شده و قصیده فتح تبریز فقط یکسال قبل از این تاریخ و دیدیم که در آن قصیده شروع مرض را هشت ماه قبل ذکر کرد . علی ای حال ابتدای درد پا در این حدود نبوده و چند سال باید جلو تر رفت ،

این حملات تا اواخر عمر او را اذیت میکردند هر چند سندی در دست نیست که مرك او را یکی از امراض منتسب سازد ولی میتوان گفت که این درد ۲۰ ساله در مرك او بی تأثیر نبوده است بهر حال در اینکه تا زمان پیری با او

رفیق بوده شکی نیست

در سر من جز هوای دستبوست هیچ نیست

لیک درد پا و پیری منع چاکرمی کنند

پیری و فقر و درد سر و قرض و درد پای

امروز داده اند بهم هر چهار دست

در قطعه که تقاضای عزلت گزینی کرده و طبعاً در حدود ۷۷۳ سروده شده

این شعر بنظر میرسد که ثابت میکند تا ۶۷ سالگی لا اقل باین درد مبتلا بوده است .

علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم میرد درد سر من بنده را از خدمت

در اشعار فوق دیدیم که از درد چشم نیز اشارت رفته است این مرض ثانی نیز

مدتی دراز او را رنج میداده است :

چشم زخمی رسید ناگه
درد چشمم ز راه باز افکند

از ابیات فوق دوام این درد نیز محقق میشود زیرا که با درد پا دوش بدوش

میرفته ولی ابتدای آن معلوم نیست راجع بعلت این درد چشم هر چند بطور

تحقیق نمیتوان سخنی راند ولی حدس قریب بصحت میتوان زد که علاوه بر

مطالعه بسیار علتش مسافرت هائی است که از بغداد بآذربایجان و بالعکس

میکرده این دو ولایت که هوای بسیار مخالف و متضاد دارند حال چشم او را

از اعتدال برده اند . سلطان اویس که انس و اعتماد و محبتش را نسبت بسلیمان

ذکر کردیم . غالباً در این دو ولایت سفر میکرد و سلیمان را از خود دور

نمیگذاشت بقسمی که هر جا شاه میرفت شاعر نیز همراه او روانه میشد . اسفار

سلطان اویس در اواخر عمر از روی تفریح و برای بیلاق و قشلاق بود لیکن در اوایل امر که آذربایجان در تصرف اخی جوق و سایر امرای محلی بود سفر های او صورت لشکر کشی بخود میگرفت غالباً بیمقدمه و بیموقع حرکت لازم میشد سلمان نیز قبل از آنکه بهانه بدست آورده و از حضور عذر بخواهد مجبور برفتن بود و از صدمات راه و موافقت لشکر و تغییر هوا در عذاب می افتاد گاهی در تابستان که هوا •

چنان بد که شمیر چون قطره آبی فرو می چکید از کف مرد ضارب مجبور میشدند صحرای سوزان بین النهرین را طی کنند و گاهی در زمستان سخت از فلات آذربایجان می گذشتند سلمان در وصف زمستان آذربایجان گوید •

ز سیم برف زمین شد چو قلزم سیاه
بیاو کشتی دریای لعل را در یاب
ز اسب سرخ می افتاده است زال خرد
چه جای زال که رستم بیفتد از سرخاب (۱)
فلک کبود شد و آفتاب می لرزد

زابر گر چه نهادند هر دو در سنجاب
در چنین فصلی سلطان عزم بغداد میکرد و سلمان هر چه کوشش مینمود که از ملازمت رکاب باز ماند مفید نمی افتاد چنانکه در پایان قصیده فوق گوید •

[۱] کوه سرخاب تبریز را که مدفن خاقانی و ظهیر و شاهفور شهری است مقبرة الشعراء

لقب داده اند [دولت‌شاه]

سپهر مرتبه شاها چو رفت فرمانت
 که بنده باز نماند ز پای بوس رکاب
 اگر چه برگ و نوائی نداشتم لیکن
 شدم بحکم اشارت مصاحب اصحاب
 صدمات این اسفار پای و چشم او را بدرد آورد و سلمان علت درد چشم
 خود را چنین بیان میکند
 شدت سرمای قوس آورد چشمم را به تنک
 زانکه زخم سهم قوسی بی محابا میرسد
 چشم من کرده است روزی چند دور از خدمت
 دور از آنحضرت مرا بسیار از اینها میرسد
 و یکی از وزراء می نویسد
 از درد چشم نیست بحال زردم
 لیکن حضورخواجه شریف است چون کنم
 بر بسته ام دو دیده بعزم درت ولی
 سر ما قوی و دیده ضعیف است چون کنم
 اویس چون ملاحظه کرد که شاعر واقعاً نمیتواند در همه اسفار با او همراه
 باشد اجازه داد که در بغداد بماند و معالجه کند
 چو عزم کرد که باشم مقیم در طرفی
 قیام بنده ببغداد دید شاه صواب
 مقیم را همه جای از سه چیز نیست گزیر
 نخست خرج و دوم خانه و سوم اسباب

محقق است شما را که بنده را چه قدر

از این سه چیز نصیب است و ز آن سه نوع نصاب
سلطان تقاضای اورا پذیرفت و نواب بغداد را امر داد که مرسوم اورا برسانند از
این وقت سلمان سفر را ترك گفت و در بغداد مقیم گشت چنانکه دیدم در لشکر کشی
های او بس. بموصل و دیار بكر و شروان و تبریز همراه نبود و از دور تهنیت
می فرستاد



غیر از آنچه گذشت در دیوان سلمان اشاره بولایات بعیده دیده نمیشود معلوم
نیست کجا ها را دیده و از چه خطوطی سیر کرده است ساوه و بغداد و آذربایجان
سه راس مثلثی هستند که عرصه تفرج او را محدود میسازد. در بعضی اشعار از
محل های مخصوص نام میبرد ولی هیچیک از حدود مذکوره خارج نیست.
نگار خانه چین عرصه گلستان است بخوان بهار مغانش که دشت موغان است
قصیده در دیوان او هست که در ایذاتش التزام مراسم و مواقع حج شده
و مطلعش این است

دارم آهنگ حجاز ای بت عشاق نواز راست کن ساز و نوائی ز پی راه حجاز
از این مطلع و اشعار بعد مشخص گان میکند سلمان خیال حج دارد و لیکن شعری که
صراحتاً دلالت داشته باشد دیده نمیشود و آنجائی که از او بس رخصت می خواهد
بدین قرار است.

آسمان خواهم از خاک درت دور افکند آفتابا نظری بر من خاکی انداز
ولی معلوم نیست که از این دوری قصدش سفر مکه باشد بلکه دو بیت آخر
قصیده معین می کنند که این جدائی بقصد ازوا و استراحت از سفر است.

دوش پیر خرد از راه نصیحت میگفت در دو بیتم سخنی خوش بطریق ابجاذ
 شد در آمد شدنت عمر پدایان سلمان بیشتر زین بسر خوان طمع دست میاز
 تابکی دست درازی کنی اینک وقت است که بکنجی بنشینی و کنی پای دراز
 از اینقرار مسافرت او بحجاز حقیقت ندارد و در سایر اشعارش هم اشاره به
 این طواف دیده نمیشود در نسخه اقدم دو اوین که در حاشیه آن بخطی غیر از
 خط متن عباراتی نوشته شده این جملات در کنار قصیده مذکور خوانده میشود.
 « این قصیده در تبریز که عزامت بیت الله کرده بود و قصیده
 را روضة العشاق و ده ایرین که سلمان درین ملتمس کرده بود بدو داد »
 در بالای قصیده بخط سرخ نوشته اند (حدیقة المعانی نام کرده) لیکن در سایر
 نسخ این نکته نیست و در قصیده ذکری از ده ایرین بنظر نمیرسد .
 مدتی در مراغه بستری بود و از درك خدمت شاه محروم . در حاشیه دیوان
 عتیق مسجد سپهسالار که گویا در زمان خود سلمان و از روی نسخه اصل تحریر
 شده باشد این جمله در حاشیه قصیده ذیل دیده میشود .
 هد هدی حال سبایش سلیمان میبرد قاصدی نزد نبی پیغام سلیمان می برد
 « این قصیده در مراغه گفته وقتی که سلطان در بغداد بود و سلمان صاحب
 فراش بود بدست خواجه ربیعان پیش شاه فرستاد و این قضیه را مونس العشاق نام کرد »
 و پس از وقت در قصیده مزبور این اشعار در تأیید شرح فوق نظر را جلب میکند
 ای عجب در گلشنی کا نجا سمن را راه نیست
 میرو د ربجانی و خار مغیلان می برد
 مدت نه ماه نزد يك است شاه تارهی
 دور از آنحضرت جفا و جور د وران می برد

اگر بخت سلمان رسی بیوی گلش
که این گل از اثر صحبت گلی خوشبوست

فصل نهم

خاتمه زندگانی

در حالتی که سلطان اویس از مدارج جوانی بالا میرفت و فتوحات و عیش و عشرت بی دریبی زندگانی او را لذیذ و پر امید میساخت سلمان از نردبان پیری فرود میآمد و آخرین منازل حیات را طی نموده و بیش از پیش خود را بعزالت و انزوا محتاج میدید. پس قطعاتی بسططان عرضه داشت و چند چیز تقاضا کرد. در يك نسخه دیوان کهنه سلمان این قطعات با جواب هائی که سلطان داده است دیده و مختصراً ذکر مینمائیم.

قرب چل سال است (۱) ناسککن شرق و غرب را

طبع سلمان میکنند در کوش در مدحت

با چنین خدمت که خواهد ماند تا دور ابد

شر مساری میبزم حقاً هنوز از خدمت

گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود

چند روزی بگذرانم در دعای دولت

[۱] راجع باین خدمت چهل ساله آیات ذیل نیز در دیوانش دیده میشود

یاد شاهای رهی چهل سال است که در این خانه مدح خوان باشد

بسی نعمت از دولتش خورده ایم بنشان چهل سال پرورده ایم

رفت چهل سال تابنده دعای شما میکند و میکند روح امینش امین

گفته‌ام در باب خود فصلی دوسه آرا جواب

چشم دارد بنده از درگاه گریه‌دون حشمت

اول آنست که چون نیت عزالت دارد بنده زین دایره جمع جدا خواهد بود
 گوشه خانه امروز وطن خواهد ساخت کش خداوند جهان خانه خدا خواهد بود
 پیش از این در پی مخلوق بشر میگردید بعد از این بر در معبود پیدا خواهد بود
 بنده تا زنده بود وجه معاش بنده هیچ شک نیست که احسان شما خواهد بود
 لیک دارم طمع آن که معین گیرد که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

جواب قطعه اول

هر چه تا غایت بنام او مقرر بود است همچنان باشد بنام او مقرر همچنین
 دیگر آنست که محبوب جهان مقرر شاه آمد از بندگی شاه که میفرماید
 رو بگو بنده دیرینه ما سالمان را که بخواه از کرم آنچه ترا میباید
 بنده بر حسب اشارت طلبی کردم و شاه داشت مبذول چنان کز کرم او آید
 وعده دین است ز دین من اگر هیچ کند ذمت همت خود شاه بری می شاید

جواب قطعه دوم

دیه ایرین (۲) که در حدود ری است بدیدش که التماس وی است

دیگر از خرج بر و دخل کمش قرضی چند

هست و فرض است که قرض غرما باز دهد

(۲) راهی که از شهر طهران ببلوکات جنوبی می‌رود پس از پنج فرسخ پیچ و خم

در میان دهات بلوک غار بدهی میرسد که امروز بایرین و چیچکلو مشهور است.

بشده را غیر در شاه دری دیگر نیست

قرض باید که ز انعام شما باز دهد

جواب قطعه سوم

آدای قرض او فرض است بر ما

صاحبان تذکره اتفاق دارند که سلطان اویس در آخر عمر سلمان را صاحب

دهات و وظایف کرده است از جمله هفت اقلیم

در آخر عمر از ملازمت استعفا خواسته از او اختیار نمود و سلطان

جهت وی در ری و ساوه سیور غالات تعیین فرموده و یکی از قریات التماسی خواجه

سلمان دبه ایرین است که در ری دبهی بر آب و زمین است و سلطان در حاشیه

عریضه وی این بیت بدیده نوشته *

زیرا که در مسافت کمی از آن ده چیچکلو واقع شده و مزارع این متمم مزارع

آن محسوب میگردد. این ده در قدیم الانام یکی از بزرگترین قراء بلوک غار

بشمار میرفته اثر سه رشته قنات و خرابه های عمیق که بشکل تل در آمده در

اطراف دیده میشود. آنچه راجع باوضاع قدیم این ده تحقیق شده این است که

در زمان نادر شاه افشار ده ایرین و چیچکلو و اراضی صادق آباد در تصرف دولت

بوده و در عهد محمد شاه (۱۲۵۹) و ناصرالدین شاه ده ایرین از ملحقانش مجزا

عمل میشده ولی بر طبق جز و جمع زمان نادر تمام این دهات بخالصگی شناخته

میکشته اند. گویند عوایدش مخصوص مصارف مدرسه نجم آباد بوده در زمان

ناصرالدین شاه تبول عضد الملک شده و او فروخته است اکنون در تصرف آقای

صمصام السلطنه بختیاری است قریب شصت خانوار رعیت دارد در زمان نادرشاه

ده ایرین که در حدود ری است بدهیدش که التماس وی است»
در دیوانش اشعاری هست که عزالت گریخی او را در ایام پیری تأیید می‌کند
و چنان می‌نماید که سال‌ها آن نزدیکی مرگ را احساس کرده و بر عمری که در غوغای
در بار گذشته نادمانه تأسف می‌خورد
گذشته عمر عزیزت بهر روز تا امروز دلا بکوش که باقی عمر در باغی

قریه ایرین دارای ۱۵ بنگاه بوده است (هر بنگاه عبارت از چهار فرد گاو
و محل کاشتن ده خروار بذر است)

در یکی از سال‌های اخیر بمیزان ۷۰۰ خروار جنس و ۱۴۰۰ تومان نقد
اجاره رفته است دوست خروار بذر افشان ۱۶ بند گاو بنده (۶۴ فرد گاو)
و میزان ده سنگ حتی آب به از رود خانه کرج دارد ۰ سالیانه هفتاد خروار گندم
و جو با آب رود خانه کاشته می‌شود ۰ معلوم نیست محققاً در زمان سامان آبادی
آن بچه پایه بوده ولی در عصری که سه رشته قنات آن دایر و سد رود خانه که
امروز خراب است برپا بوده آبادی این قریه با آنچه امروز دیده می‌شود بسیار
تفاوت داشته است ۰

میزان مالیات نقد و جنس قدیم و جدید آن از صورت ذیل معلوم خواهد گشت ۰

مالیات مصوبه مجلس در قوی ذیل				۱۳۲۵ قمری که عین مالیات قدیم است			
مالیات فعلی							
نقدقرآن	گندم من	جو من	کاه من	نقدقرآن	گندم من	جو من	کاه من
۴۵۸۰	۲۲۵۰۰	۲۲۵۰۰	۴۵۰۰۰	۲۱۲۰	۸۱۹۰	۴۰۹۰	۱۳۶۵۰

و چون این فکر در دماغ او راسخ شد و عزم کرد آنرا بعمل گذارد اشعار ذیل را بسلطان تقدیم داشت

شها بهار جوانی من گذشت و رسید خزان پیری اناه فرای و شادای کاه
براستخوان چو کانه مانند جزیبی و پیوست ز بسکه بار جهان میکشم لپشت دو تاه
زمان خلوت و ایام انزو است مرا نه موسم شیر مال و حرص منصب و جاه
بر آن سرم که کشم پای فقر در دامن برم ملک قناعت ز بند آرز پناه
پس از قضای حیات بهاد رفته مگر ادا کشم بدعائی حقوق نعمت شاه

ولی چنانکه معلوم است سلطان اویس پس از انجام تقاضای او و تفویض املاکی در حدود ری و بر داشتن کلیه وظایفی که در حق او مقرر بوده و ادای مجموع قروضی که بعهده داشته او را بترك خدمت اجزاء داد و بنا وجود پیری و امراض گوناگون و برا در حضور خود نگاهداشته است زیرا که می بینیم در وقت مرگ اویس و پس از آن نیز در دربار بوده است .

آن پیر شکسته مریضی که در ابتدای این فصل با سلطان جوان و سالم مقایسه کردیم نمرد و دید که سلطان اویس جمیع جوانی را وداع گفته و همانطور که نخستین اصلاح بوی او را در ایام طفولیت تبریک گفته و جلوس او را در ۱۹ سالگی نهنیت فرستاده و معاشرات و فنوحات و سایر حالات او را وصف کرده است آخرین ترکیب بند خود را در مراثیه او گفته و دریای تابوت شاه جوان زاری کنان بگوید .

ای سپهر آهسته و و خاری نه آسان کرده

ملک ایران را بمرک شاه ویران کرده

برزوآل آفا بی کو فرو شد نیمشب

ماه را با دارد گر شق گر یبان کرد

این ترکیب بند مفصل است بهتر آن می نماید که بقطعه ذیل که هم در مرثیه
اویس است اکتفا کنیم

ماه گردون سلطنت ناگاه شد نهان در حجاب میغ دریغ

زین نحس بماند در دندان لب و دست نگین و تیغ دریغ

تا ابد برزوآل شاه اویس ملک و دین میزند دریغ دریغ

سلطان اویس در جمعه ۲۷ ربیع الآخر ۷۷۶ در ربع رشیدی تبریز بود و تدارك
جنگ امیر ولی میدید ناگاه بصداعی سخت مبتلا گشت و در سحر شنبه دوم
جمادی الاولی بدرود حیات گفت در اینوقت ۳۸ سال داشت که نصف
آترا بسلطنت قسمت اعظم ایران گذرانیده بود حافظ ارومی نویسد که سه
ماه قبل از وفات احساس کرده و تابوت و کفن خود را تهیه دیده و بمحض
حدوث صداع بوضعیت شروع نموده و اشعار ذیل را سرود • لیکن صاحب روضة
الصفا قسمتی از این قول را تردید میکند •

زدارا لملك جان روزی بشهرستان رفتم

ببودم مدنی آنجا و ز آنجا با وطن رفتم

غلام خواجه بودم گریزان گشته از صاحب

پس افکندم کفن بردوش و پیشش را کفن رفتم

همابون طایر قد سم مقفس گشته يك چندی

قفس بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم

حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما

شمار اباد این مجلس بکام دل کسه من رفتم (۱)

در جهادی الاولی سال ۷۷۶ سامان در تبریز بوده و ماه بعد نیز که سلطان حسین پسر اویس بر تخت نشست همچنین حضور داشته و در تهنیت جلوس او گفته * ای در پناه چتر خورشید پاد شاهی المنخ
بنازد ملك اسكندر ر ببالد افسر دارا

بتخت و بخت شاهنشاه جلال الدین والدینا

مبارك باد و میمون باد و فرخ باد این وصلت

کزین وصلت همی نازد روان آدم و حوا

چون این وصلت بعد از وفات اویس اتفاق افتاده ناچار باید چندین ماه بعد از آن واقعه صورت گرفته باشد زیرا که مقتضای عزا داری عروسی بزودی جایز نبود و حد اقل وقوعش را اگر ششماه بعد از جهادی الاولی حساب کنیم باز سامان در آخر سال ۷۷۶ در تبریز حاضر خدمت بوده است * در تهنیت غلبه سلطان حسین بر برام خواجه که بنا بر قول صاحب حبیب السیر در بها رسنه ۷۷۷ اتفاق افتاده قصیده دارد و از همه واضحتر موضوع ورود شاه شجاع مظفری است به تبریز *

چنانکه ذکر شد این پادشاه که مدوح خواجه حافظ است تبریز را متصرف

شد و حسین را مجبور کرد بشروان رفته و چهار ماه متواری باشد مدایح سامان

(۱) دوشاخه ۸۷۴ این چند شعر جزء غزلیات سامان درج است ولی در روضة الصفا بنام

اویس ثبت شده

را در حق شاه نجاع ذکر کردیم (فصل ششم) و حضور سلمان در تبریز ثابت است. این واقعه در اوایل سال ۷۷۷ اتفاق افتاده و بعد از چهار ماه سلطان حسین مراجعت نمود و تخت سلطنت را بتصرف در آورد از اینقرار هم در وقت فرار سلطان حسین که چهار ماه قبل از رمضان ۷۷۷ است و هم در موقع مراجعت او که مقارن با رمضان است سلمان در تبریز بوده و اشعار ذیل را در تهنیت ورود سلطان حسین و تبریک عید فطر سروده است.

چار ماه نوز نعل اسب سلطان مملکت

دید بعد از چار ماهش چتر حال آمد پدید

شد مخالف واقف عزم حسینی در عراق

دم زدن را در صفاهانش محال آمد پدید

خسروا در غیبت در ملک آذربایجان

رنج و راحت را نزول وارتحال آمد پدید

روز عید و سال و ماهت فرخ و فرخنده باد

گزینی عهد او روز و ماه و سال آمد پدید

سلمان از ایام حکومت سلطان حسین فقط یکسال و هشت ماه را درک کرده است اگر چار ماهی را هم که حسین فراری بوده است از این مدت کسر نمائیم یکسال و چهار ماه می ماند و چون عده قضاییدی را که بمناسبتی در مدح این سلطان ساخته است در نظر بگیریم میتوان یقین کرد که تمام این مدت را در تبریز گذرانیده است از جمله قصاید مدح حسین تهنیت غلبه بردشمنی است که از ری پیش آمد و گرفتار گردیده است

آنکه می افراخت سر چون خیمه برگردون بری
 دید در تبریز خنود را کرده در گردن طناب
 کرد رو با آسمان کای آسمان تدبیر چیست
 آسمان گفتش ترک الرای بالری در جواب
 باوجود این مدایح غرا سلمان از شاه جوان تربیت بسیار ندیده او خواستگانی
 که سیارات دولت های جدید هستند پیران و مقربان در بار قدیم را راه نمیدهند
 بیهوده سلمان خدمات گذشته خود را یاد آور میشد
 خدا وندا منم گز مدح آبا ی سر افرازت
 بگوهر داده ام ترصیع گوش اهل عالم را
 شما را لازم است الحق نظر در حال من کردن
 عجب حالی است حال من نظر در حال من فرما
 ولی تأثیری نداشت نه تنها نظری در حال او نمیکردند بلکه بمجلس شاه نیز
 او را راه نمیدادند
 خسروا در روضه بزم که رشك جنت است
 مدنی شد تارهی را نیست راه از هیچ باب
 من ز اهل جنت بزم تو بودم پیش از این
 چون شدم بیموجی مستوجب چندین عذاب
 خورده گر در وجود آمد ز من بر من مگیر
 خورده های ذره کی خورشید گیرد در حساب
 سمان رحمتی دارم ز رأیت چشم مهر
 حاش لله کآسمان با خالك فرماید عتاب

من حواله میکنم خشم ترا با لطف تو

خود که جز لطف تواند گفت خشم را جواب

از این اشعار معلوم میشود که علاوه بر خواری مقربان دولت پدر در دربار پسر که تا درجه عمومی و طبیعی است يك علت دیگر هم برای خذلان سلمان بوده است بنحوی که شاعر هیچ عذری نتوانسته است بیاورد و با بیچارگی تمام اقرار کرده و پوزش خواسته است . چه چیز سبب خشم سلطان حسین شد؟ بنظر ما جواب آن سهل است

قصه مداحی سلمان را از شاه شجاع که غاصب تاج و تخت بود در فصل ششم ذکر کردیم بدیهی است پس از مراجعت سلطان حسین و شنیدن آن حکایت و آن خیانت محبت قدیم را ترك گفته و در پی آزار او خواهد افتاد فی الحقیقه سلمان در این قضیه خیلی بیوفائی کرده و حقوق چهل ساله پادشاهان جلایریه را برای انعام و اکرام یکنفر غریب و غاصب فراموش کرده است از مصراع « من ز اهل جنت بزم تو بودم پیش از این » معلوم میشود که قبل از این واقعه طرف توجه سلطان حسین بوده و در چند ماهی که میان فوت او و فرار سلطان حسین فاصله بوده چندان بی عزتی ندیده است و تاریخ مغضوبیت او از شوال ۷۷۷ شروع میشود . عاقبت بسیار بدیهی که عبارت از فقر و بی احترامی است آخرین ایام زندگانی او را زهر آلود کرد و در اینموقع بود که بایستی عزت بگزینند و بآرزوی دیرین خود عمل کنند ولی باز از دربار دور نشد و گوشه اختیار نکرد آن آرزو تا آخرین دقیقه زندگانی با او همراه بود و بحصول نیویست همانطور که دیدیم بسططان او پس بارها میگفت که عزت خواهد گزید

همانطور هم بسطان حسین خطاب کرده و میگوید .

شاهها من از جواهر آراستم جهانرا در مدحت شما تا اکنون بدر مکنون
باب بزرگوارت اجداد نا مدارت دانسته اند بر خود انفس من همایون
چل سال ایستادم بر آستان خدمت آمد بکنج غرلت وقت نشستن اکنون
از مدحشان نهادم کنجی به پیش هر کس مانند گنج کنجی خواهم گرفت از این پس
ولی نه سلطان حسین باین زاری ها و یاد آوری ها نرم شد و بطمع انفس
همایون شاعر پیر باوی گرم گرفت و نه سلمه ان بالاخره کنجی گرفت و ریاضت پیشه
ساخت . تذکره بویسان که متعرضند باینکه سلمان در پایان عمر دست از مداحی
کشیده و در سلك فقرا در آمده بهمین اشعار مصادف شده و مفاد آنها را باور
کرده اند مخصوصاً این دو شعر که در قطعه رخصت خواهی از او پس مندرج است
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق این زمان خادم جمع فقرا خواهد بود
پیش از این بر در مخلوق بسر میگردید بعد از این بر در معبود بپا خواهد بود
علت اینکه باوجود « تیولات و سیور غلات » سلطانی در حدود ری و ساوه
باز دربار را ترك نگفت و تا آخر عمر آنجا ماند تا بخواری و مذلت دچار گردید
معلوم نیست میتوان حدس زد که پس از وفات او پس رسوم و احکام او را منسوخ
و ملغی کرده باشند . در هر حال در آخرین سال عمر هم سلمان در پی تهیه وسایل
انزوا بود ولی بآن موفق نگردید .

خیلی تاسف آورست حال این پیر هفتاد ساله که بیشتر عمر را در ناز و نعمت
گذرانیده و از توجه و اکرام ممد و حان قدیمی خود استفاده کرده و بالاخره سال
آخر عمر را در مغضوبیت و خواری و بیچارگی بسر برده و با اندوه و محرومیت
در دوشنبه دوازدهم صفر ۷۷۸ (که اردیبهشت ماه خانمه می یافت و بهار بندروه

تُرقی و طراوت می‌رسید) عرضه شاعری را ترک گفته و از این معرکه متنازل رخت
بدر برده است !

قطعه ذیل را یکی از معاصرین در تاریخ وفاتش ساخته و در يك تذکره خطی
قدیمی دیده شد

محل آیت اعجاز پاریسی سلمان	که کرد ناطقه پیش دمش بعجز اقرار
ندید بر سر شاخ گل سخن اصلا	بهار طبع چه او عندلیب خوش گفتار
طریق شعر باو ختم گشت و بعد از وی	بدوخت دست قضا بر در سخن مسمار
نماز شام دو شنبه یب از صفر بوده	که نقد عمر بیکدم چو صبح کرد نثار
«بساط دار قرار» است سال تاریخش	چو کرد میل بسوی بساط دار قرار (۱)



[۱] شبلی نعمانی در شعر العجم این قطعه را نقل کرده و مینویسد بنابر قول مولوی
غلامعلی آزاد قطعه مذکور در پایان نسخه از دیوان سلمان دیده شده است که تاریخ تحریرش
۷۹۱ بوده و از اینقرار اثر یکی از معاصرین سلمان است

سرای کهنه گیتی که خانه دو در است
در واساس اقامت منه که برگذر است

فصل دهم

مذهب - اخلاق - عقاید فلسفی

باقوت حموی مینویسد که اهل ساوه شافعی و اهل آره شیعه بودند و دائم نزاع داشتند تا ۶۱۷ هر دو شهر آباد بود حمله مغول آمد و بلاد را خراب کرد حدالله مستوفی در زهد القلوب مینویسد اهل شهر ساوه شافعی و اهالی تمام دهات اطراف شیعه هستند.

سلمان در اوایل عمر شیعه بوده است

سلمان بمهر آل نبی درج سینه را همچون صدف خزینه عقد لال یافت چند قصیده و ترجیع بند در منقبت حضرت رسول و امیر المؤمنین علی و امام حسین علیهم السلام دارد و بمناسبت زیارت نجف گوید
میکنم اقرار و دارم اعتراف آنکه نیست در ره دین رهبری همچون تو بعد از مصطفی و در کربلا گوید

روضه پاک حسین است این که زلف مشک حور

خویشتن را بسته بر جاروب این جنت سراسر است

کوری چشم مخالف مین حسینی مذهبم

راه حق اینست نتوانم نهفتن راه راست

چنان مینماید که در اوایل عمر شیعه متعصبی بوده است زیرا که در مدح

امیر حسن و دلشاد خاتون اشاره بمظلومیت علی و فاطمه علیهما السلام کرده و

بغصب خلافت و باغ فدك تصريح مينمايد

خطه بغداد جز در سایه اقبالشان * چون خلافت علی بود ست و نيز هرا فدك (۱)
گويا صاحب مجالس المؤمنین هم نظريان اشعار نصف اول عمر او
داشته که او را شيعه و در حق او نوشته است « در اخلاص خاندان ولايت ثالث
بودر و سامان بوده »

ليکن بنظر ما سامان در تشيع اعتقاد راسخی نداشته و تا اواسط عمر در
ترديد بوده است . سامان درست نمونه اختلاط مذهبي ولايت خود است که
اهالی يك ده سني و يك ده شيعه بوده و هيچيك از مذاهب مذکوره در آن
بلوك برتری نداشته اند بعلاوه در آن عهد که هنوز بواسطه جدیت و تعصب
سلاطين صفويه فاصله تشيع و تسنن زياد نشده و در دو قطب مخالف قرار نگرفته
بود ند اين حال چندان غريب نمی نمايد ليکن امروز ما نمیتوانيم درست تصور
کنيم که يک نفر شيعه « حسيني مذهب » سه تن از چهار يار نبی را از خلفای
ثلاثه انتخاب نمايد اما در آن زمان برای سامان گويا چندان اشکالی در جمع هر دو
مذهب نبوده است

هر قدر سن او پيش ميرفت و بهتر وارد اختلاف دو مذهب ميشد و ادله
طرفين را ملاحظه میکرد بتدریج ميل غور و تحقيق در او ايجاد شده و از آن
حالت بي علائقي ایام جوانی عدول مينمود غالباً در اين باب فکر ميکرده و از
مطلعین میپرسیده است اين خيال چنان او را مشغول کرده بود که يک شب حضرت

(۱) تضمین شعر انوري است که گوید :

« اي سپاهت راضی باشگر کش و نصرت یرک نی بقین بر طول و عرض لشکرت و آقف نه شک
ملک بخشا بنده در حرمان میمون خدمت چون خلافت بی علی بود ست و بی زهر افدک »

رسول اکرم را در خواب دیده و از وی سؤال نمود:

گفتم ای جان جهان در ره دین بعد از تو

که سزا بود ز اصحاب جهانبانی را

اما حضرت رسول تبسمی کرده و طوری جواب را آهسته میفرماید که سامان

چیزی از آن استماع نکرده از خواب بر میخیزد

لؤلؤ لعل همی سفت ولیکن نشنود صدف گوش من آن لؤلؤ عمانی را

فردای آنروز قضیه خواب را در قطعۀ منظوم ساخت و چون از فرمایش

و تبسم پیغمبر چیزی دستگیرش نشد این بار بدرگاه باری تعالی توسل جست و کشف

حقیقت را از وی مسئلت می نماید:

یارب امید چنان است که برما زکرم آشکارا کنی این حالت پنهانی را

از اینقرار تردید او مرتفع نشده و در آخر عمر ظاهراً جمع بین هر دو کرده

و طریقتی شبیه بعرفای اهل تسنن اختیار کرده است که خود را در سلوک پیرو

علی علیه السلام دانسته و خلافت ظاهری را مطابق سنت و جماعت قبول

نموده است و باین جهت تمام خلفا را صاحب صفات پسندیده و قابل پرستش و پیروی

شناخته و فقط علی علیه السلام را مختصری ترجیح میدهد زیرا که از نظر عرفانی

او را سرسلسله میداند. در مدح سلطان اویس میگوید.

عمر صلابت و عمان حیا و حیدر دل که زنده است بدو دین حیدرو سننش

اشعار ذیل که در نعت رسول اکرم است جامع تر از همه ابیات عقاید آخر

عمر او را در امور مذهبی شرح میدهد.

ای پنج ستون خانه شرع قائم بوجود چاربارت

اول بوجود نانی اثین صدیق که بود یار غارت

و افراشت بنای استوارت	نانی عمر است آنکه زدخشت
شد ناز و سبز گشت زارت	ابری است سوم که از حیایش
او بود وصی حق گذارت	باقی است علی ولی عهدت



عالم در نظر سلمان نیز سرائی است دو در که آینه‌کان از دری وارد شده
و کام و ناکام از در دیگر باید بیرون بروند . وظیفه شاعر دادن دستور هائی است
که شخص از پیروی آنها چند روز اقامت در آن سرای را با سودگی و شایستگی
بگذرانند . اولین قدم در راه وصول باین آسایش دور کردن حرص و علاقه مفراط
است زیرا بدیهی است که اگر شخصی منزلگاه موقت را دائمی بداند و دقایق عمر
را در تزیین آن صرف کند هر وقت نقصانی در آن بیابد (و هیچوقت بی نقص
نخواهد بود) غمناک میگردد . و رای حفظ آن که اساساً ملک او نیست خود را
بسختی های هولناک می افکند . سلمان میخواهد که مسافر آن سرای چند روزه
توقف را بخوشی و آسایش بگذراند :

عمر از پی دنیا مگذارید بسختی خوش میگذرانید که دنیا گذرانست
و در گریو دار حیات همیشه يك خطر آزاد و بیعلاقه برای خود نگاهدارد
تا بتواند هر لحظه از مصائب و متاعب جسم خود را خلاص کرده آزادانه و از
خارج برگردنه های گذشته و تکالیف آینده نظاره کند . در قصیده ذیل که بسبب
مسئله‌ای نزدیک شده این مقصود را پروراند ، است .

ای دل آخر یکقدم بیرون خرام از خویشان

آشنا شو باروان بیکانه دان از خویش تن

چون شخص توفیق یافت که از خود بیرون رود و بر خویش نگران شود عیب ها را رفع میکند و درد ها را تشخیص میدهد و بدرمان میرساند زیرا که انسان گوهر دریای وجود است اگر خود را از لای دریا برکنار دارد اسرار عالم را میتواند بشناسد و بر خویشتن و بر حوادث روزگار و بر تمام موجودات حکمفرمائی کند. آن کس که عظمت طبیعت را اهمیت داد و انسان را به نسبت خردی جسم با افلاك سنجیده و ضعف و حقارت وی را ثابت کرده است شخصی ظاهر بین بوده و از قوه روح انسانی که قابل فهم اشیاء و نوامیس طبیعی و تسخیر عوامل عظیمه طبایع و عناصر است غفلت داشته.

بالماس حقیقت در نفسی الا ای مرد ظاهر بین که گفتی
 «جهان در جنب این نه سقف مینا چو خشخاشی بود بر روی دریا» (۱)
 شد این خشخاش و این دریا بهانه توئی مقصود اصلی ز آن میانه
 تو این دریا که بینی در اوئی (۲) ز خود شرمت نمیا بد که کوئی:
 «نکر تا تو ازین خشخاش چندی سزد گر بر بروی خود بخندی!»
 دنیا در مقابل بشر حقیر و کوچک است و اولین قدم برای حکمفرمائی بر
 عالم تحقیر آن است

(۱) شاعری که سلمان با وی معارضه کرده شیخ عطار است و این اشعار در مقاله
 عاشره مثنوی اسرار نامه او است بسیار عمیق و دلپذیر است محض اختصار از نقل آن
 صرف نظر شد

(۲) کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام در همین معنی است: «اتزعم انک جرم صغیر
 و فیک انطوی عالم الاکبر» جلال الدین رومی ثیلا جواب طرفین را بر یک شعر داده است.

پس بصورت عالم اصغر توئی پس بمعنی عالم اکبر توئی

چون زن پیرست دنیا کهنه چرخي در کنار

گر جوانمردی چه گردی گرد چرخ پیر زن
در اینصورت بی نیازی کامل حاصل شده و استقلالی که شخص را در مقابل
قویترین اشخاص ثابت قدم نگاه میدارد نصیب میگردد. برای تشویق شخص باین
تحقیر کافی است که گذشته خود و دیگران را در نظر آورده و فی الحقیقه نگاه
کنند که چه نصیبی جسم میتواند از نیا بگیرد

تا ز مادر زاده ام روزی نبودم شادمان

آدمی را بدترین وصفی ز مادر زادن است

من چه بر خور داری از عمری توانم بافتن

کارش خون خوردن است و آخرش جان دادن است!

چون این مسام شد که بدن از کلیه لذایذ عالم بالاخره نتیجه نبرده و پس
از طی شدن لحظه جز یادی برای او باقی نمی ماند لاجرم صرف عمر در پی آن
بیهوده است و اگر مالی در نتیجه کوشش او یا مساعدت اقبال برایش جمع
میکردد چون مال او نیست بوی متعلق نگشته سهل است بیشتر اسباب آزار او
را فراهم خواهد آورد.

دینی چه کنی جمع که مقصود ز دنیا است

دلوق کهن و نانی باقی همه فاضل

و این نیز نبرد خردمند بدان نیارزد که نقد عمر را در بهایش صرف کند و

از لذایذ روحی و ترقیات فکری باین حطام نا پایدار مشغول شود.

سپهر من از شادیت بی غم مرا چون توانی که غمگین کنی

اگر خانه ام را چو ایوان خویش بخش زر و نقره تزئین کنی

نمی ارزد این تنعم بدان که در آخرم خشت بالین کنی
 سلمان ترك دنیا را نه تنها برای آسایش فکر و روح شخصی توصیه می کند
 بلکه بیشتر از آن جهت گسیختن از علایق دنیوی را واجب می شمارد که این
 دبستگی باعث آزار دیگران شده و در طلب زخارف دنیا علاوه بر آنکه شخص
 روح خود را مکدر ساخته و عمر را تلف میکند جمعی را نیز می آزارد . در يك
 قطعه که نوشته خواهد شد نصاب مریخ بشاه داده و او را از ابدای خلق ملامت
 می کند اشعار ذیل که بمناسبت قتل خواجه قوام الدین وزیر بدست شاه شجاع
 که در ذیقعد ۷۶۴ اتفاق افتاد سروده است نمونه از خیر اندیشی و دور بینی
 اوست . این خواجه حریص بقدری قدرت یافته بود که حتی شاه شجاع را هم در
 مال مملکت فارس دخالت و تسلط نمیداد (۱)

گر فتم آنکه ز دیوان دولت ازات

نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور

بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر

پس از تصرف آن ساز عقل را دستور

که جمع مظالمه و خرج عمر بی حاصل

چو هست در ورق روزنامه آن مسطور

بحضرت ملك آن باقی محاسبه را

چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور (۲)

(۱) حبیب السیر و روضة الصفا

[۲] استقبال از قصیده معروف ظهیر فاریابی .

بی آزاری را نا اینجا توصیه میکند که کشتن صید را نیز اخلاقاً حرام میدانند
بشرع اگر چه حلال است در مروت نیست

هلاک صید که او نیز چون تو جانور است .

این حقیقتی است که سلمان هیچ در آن شك ندارد و در اشعار خود آن را
بسیار تکرار نموده است : آسایش دو گیتی در بی آزاری و قناعت .

ز پیر جهان دیده کردم سئوالی ز بهر معیشت زمان بضاعت

چه سرمایه سازم که سودی دهد گفت اگر میتوانی قناعت قناعت

بطور نظری این عقیده سلمان است و حتی برای اشخاصی که بتوانند عملاً
درویش باشند و در رکوت درویشان در آیند و کلاه چهار ترك بر سر گذارند
واجب میدانند که قبلاً چهار چیز را ترك بگویند .

گر سر و برک کلاه فقر داری ای فقیر

چار تركت باید اول تا رود کارت زپیش

ترك اول ترك مال و ترك ثانی ترك جاه

ترك ثالث ترك راحت ترك رابع ترك خویش

لیکن سلمان بموعظت خویش عمل نکرده و در یافته است که از سر حد نظر
تا داخل کشور عمل راه بسیار است و کسی میتواند سعادت مند باشد و صاحب
قول مؤثر گردد که گفته خود را نخست بکار بیندد

سلمان دگری را چه دهی پند که هستند

اوضاع ترا خلق جهان منکر و عاذل

پندی که بقول آمدت اول تو بفعل آر

و نه نبود هیچ اثر در دم قائل

چون بآن درجه نتوانست خود را در سرای گیتی بی علاقه کند و چهار ترك بر سر نهاده آن چهار چیز را ترك بگوید ناچار یکدرجه فرود آمد و قول سعدی را بکار بست

مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست کمر بخدمت سلطان به بند و صوفی باش
کمر بخدمت بست و درویش سفت بود و کلاه تری داشت در حالتیکه با
تمام اوضاع در بار سلطنتی شرکت میجست باطناً روح و فکر خود را آزاد
نگاهداشته و فیلسوفانه بر کار های خود و اعمال دیگران نگریسته گاهی لذت
میبرد و زمانی تأسف میخورد • هیچوقت از مقام جسمانی خود که ندیمی و معامی
و دوستی شاه بود غرور نیافته و در عین نیکبختی نظر بخود کرده و از بدبختی که
در گیر و دار امور دنیوی از وی سر زده شرمنده شده اعتراف میکرد :

منم که نیست شب و روز جز گنه کارم	گناهکارم و امید عفو می دارم
شکم بسافت صراحی مدام بر زحرام	سجود میکنم وز آن سجود بیزارم
چو خامه نامه سیه میکنم بدین سودا	که زلف دلبر مشکین خطی بدست آرام
عن بچشم بدی مینگر که من در خود	چونیک مینگرم بدترین اشارم
با دمیم نخوانی دگر اگر يك ره	کني مشاهده پرده های اسرارم
چو دیونا کسم و ناشناس و بد کردار	مباد در همه عالم کسی بکردارم
گرم چه عود بسوزند نیست کس را جرم	که من بدود دل خویشتن گرفتارم
ز کرده توبه و استغفرالله از گفته	اگر چه خوب پسندیده است گفتارم

این توبه های پی در پی او را در خدمت بخلق و فرونشاندن خشم جباران

بر زیر دستان راسخ قدم میساخت و بنا خود میگفت

دل شکسته چو یاقوت شاد کن وانکه بهمه من از آتش اگر ضرر یابی

همیشه نفع رسان باش و برد بار چو خاک
 که مکث عمر گرامی از این ممر یابی
 هر زبانی کر بیان آن رسد جان را زیان
 شمع وار آن به که سوزد تا بمیرد در لکن
 سلمان علاوه بر منافعی که بواسطه حضور در در بار مردم میسرانید و
 سلاطین را به نیکوکاری و عفو و عدل و میداشت خود نیز هر چه بدست می
 آورد بزودی از دست داده و بدیگران بذل مینمود

بخش مال و مترس از کمی که هر چه دهی
 جزای آن بیکی ده زداد گریابی
 و چنانکه در فصل هفتم ذکر شد غالباً بقرض میگذرائید و با وجود وظیفه
 و صلات هنگفتی که عاید او میشد قبل از سر آمدن وقت مفلس میگشت زیرا که
 علاوه بر تکفل عیالات بسیار از بذل مال خود داری نداشت

بقدر همتم گر دست بودی
 فلك در زیر پایم پست بودی
 اگر ساقی بکامم باده دادی
 زمین از جرعه من مست بودی

در این مواقع بود که با کمال تأسف میدید چیز مهمی هم در دنیای
 مادی هست که با این طرز زندگانی چشم پوشیدن از آن مشکل بلکه محال
 می نماید و آن دینار است . در ذکر اهمیت این محرك که چك اشعار خوب
 ساخته است .

بر بتان حسن و جوانی مفروش
 ای جوان گر چه بغایت خوبی
 بی زرت کار میسر نشود
 گر تو خود بوسف بن یعقوبی
 حلقه بی زر چه زنی بر در دوست
 آهن سرد چرا میکوبی ؟
 آسمان کر نور دارد کاه و تخم از سنبله
 زان ندارد حاصلی کش در هم و دینار نیست
 میدید که همین فلز زرد علمارا زرد روی و جاهلان را سرخ گونه ساخته
 اینان را بمقاماتی میرساند که آنان را در خواب هم میسر نمیشود

دولت نه بجهل است و کفایت و گر این است

از چیست که عالم رود اندر پی جاهل ؟

لیکن این اهمیتی که بزرگ میدهد نباید او را در نظر خوانندگان محترم بکنفر طماع حریص جلوه دهد که فقط شعر گفته و پول میگرفته است زیرا که سلمان جز بشاه و وزراء بهیچکس سر فرود نیاورده و معلوم است که تقرب و ندامت و مداحی شاه و وزیر در آن زمان چقدر افتخار آور و پسندیده بوده است سلمان غیر از وظیفه معلومی که سلطان برای او معین کرد و صلاتی که شاه بمیل خود بوی میداد از کسی توقعی نداشت و با کمال عفت نفس و بزرگواری شعر خود را از ذکر نام دیگران منزله لکاهمیداشت .

کوه کنندن ز پی قوت بنوک مژه به که شدن پیش لثیان زمان بهر سوال اسیر مصر و جودم نیم اسیر کسی در این دیار زاخوان چرا کشم خواری وجهی هم که باو میرسید بهای فتح ناممائی بود که میساخت یا پا داش غزلیاتی که از برکت آنها مجالس بزم روح بخش میگرددید و آسان آسان شعر خود را بمعرض فروش نمیرسانید

من نیستم از آنکه ستانم بهای شعر با آنکه هست شعر مرا زینت و بها

جای بسی تحسین است که با وجود آمیزش با مردم و دیدن بستی طباع و عیوب در باریان تقریباً هیچ بهجو متشبث نشده و این حربه شعرا را که متأسفانه جزء تقسیمات شعری و نشانه هنرمندی شاعران نیز بوده است هیچ بکار نبرده است و در دیوان او يك هجوز ننده زشت دیده نمیشود . هزل را نیز هر چند مناسب بایش آمد های مجالس بزم و اقتضای مستی و جوانی شاه بوده بسیار کم سروده

و اگر چند قطعه و رباعی دیده میشود معلوم است که برای پروراندن مناسبات لفظیه و ابهام و کنایاتی که در آن هاست دیده بنظم آنها مبادرت ورزیده است .
 نبود هجو بجز کار خسیسی طامع نبود هزل بجز کار خبیثی هزال
 میکنم شکر که در طبع دعاگوی تونیدست هیچ از آن چیز که در طبع خسیس شهر است
 از اینکه در حسن طلب که متأسفانه یکی از صنایع مستحسن شهری بشمار
 میبرد دستی ندارد افتخار کرده و میگوید .

نو عروس سخن من همه حسنی دارد لیکن از حسن طلب عاطل و عریان باشد
 و قطعه مشهور منسوب برودکی را که در حسن طلب مثل است استقبال
 نموده و هزلی لیکو در آن بکار برده ولی این نیز برای اظهار تمفر از حسن طلب
 است قطعه رودکی این است .

رهی جوان و سوار و توانگر از ره دور بخدمت آمد نیکو سگال و نیک اندیش
 پسند باشد مرخواجه را پس از ده سال که باز گردد پیرو پیاده و درویش
 اما قطعه سلمان مناسب با سبک این کتاب نیست و از درج آن صرف نظر میشود .
 تقرب روز افزون در دربار پادشاه سلمان را مغرور نمیکرد . این شخص عاقل
 دور اندیش با وجود فراهم داشتن اسبابی که هر زاهد را گمراه و غافل میسازد
 در عین آنهاک در عیش و لذت و بزم و سحر خود را فراموش نمیکرد و با خود
 می گفت .

دامن عمر بغفلت مده از کف که ترا دامن عمر ز کف رفته نیاید بادست
 همین حفظ باطن بود که او را با وجود معاشرت با هر طبقه و شرکت در
 هر بزم و عشرتی از رذایل و قبایح باز میداشت از این همه اشخاص پلید که

باکترین آنها بولي نعمت خود خیانت میکرد و دروازه را بر او می بست (۱)
و نجیب ترین آنها پدر را کور می ساخت (۲) و بزرگوارترین همه برادر را
زهر میداد (۳) و مسمول ترین همه در غارت مال مردم بنام دیوان هنرنامه‌ی
میکرد هیچ يك را هجو نگفت و با هیچيك مقابله ننمود این خود دلیل حسن
خلق و پاکی زبان اوست . صمیمیت او ، پادشاه و وزیر بدرجه بود که مانند اقران
از آنها شراب طلب میکرد

خدا و ندا ز افراط خمار شرب دو شینه

دمادم میرسد جانم بلب چون ساغر صهبایا

ز موصل آنچه آوردند دوش امروز با ما خور

که خود خوردن مضر باشد شراب موصلی نی‌ما

شخصی که اینقدر منزلت داشت اگر کمی از راه عزت نفس انحراف می جست
هرگز محتاج بقرض از کسبه بازار نشده و گاه گاه بفلاکت زندگانی نمیکرد .
سلمان در این مجالس بزم و سرور بکنفر تماشای پاشريك در فسق و فجایع نبود او
از این منزلت استفاده کرده پند های نیکو میداد . راجع بشراب که ما در مفاسد

« ۱ » اشاره بطغیان خواجه مرجان حاکم بغداد است که در ۷۶۷ اویس را بیایخت خود
بغداد را بناد و کار بمحاصره کشید و شهر بطریقی که در تاریخ مسطور است و سلمان قصیده
ذیل را در شرح آن ساخته است مفتوح شد مطالعه این قصیده با اطلاع از طرز فتح
شهر که عادی نبوده است [حبیب السیر] خیلی جالب و مفید است : (باز بگشاده بر گیتی
درد آر السلام ❶ در طواف آوید غلمان را بکاس می مدام)

(۲) رجوع شود بتاریخ آل مظفر و فصل ششم این کتاب

(۳) سلطان اویس برادر زاده خود را مسموم ساخت (رجوع شود بقصص سوم

این کتاب)

است! شعاری دارد: پادشاهان جلایری در شرب خمر اصرار داشتند شیخ زاهد برادر اویس بنا بر قول مورخین بواسطه ادمان و افراط در شراب دماغش اختلال یافته و از بام عمارت او جان بزیر افتاد و سلطان اویس و میر قاسم برادر دیگرش نیز که در عنفوان شباب زندگانی را وداع گفتند میتوان گفت از بسیاری شرب خمر بوده است سامان همواره از این افراط ترسان بوده و میگفته است:

اگر چه راح روان بخش جوهریست شریف ولی بجوهر قدسی جان نمیآرزد
مضرست و منافع شراب را بسیار اگر قیاس کنی این بدان نمیآرزد
این قطعه نیز که از نصایح سامان است برای اطلاع یافتن از عقل سلیم و قلب رحیم و دولتخواهی و دور اندیشی او نقل میشود:

یادشاهها هیچ با اصحاب دیوان گفته

اینکه هر سالی ز نو ملک را قانون کنند

سال پارین چون زیادت گشت بر پیدار سال

سال افسالینه را بر بار هم افزون کنند

مملکت زبر و زبر خواهد شدن زین مستزاد

این چنین بیداد را شاهان تحمل چون کنند

دین پناها کی روا باشد که خلق از جور تو

ملک و اسباب وزن و فرزند را مرهون کنند

سخت میترسم از این معنی که خاص و عام ملک

از تو برگردند و رو با حضرت بیچون کنند

از عوانان ممالک گردن بکتن بز

تا خلابق خرمی از خون آن ملعون کنند

پادشاهان از پی يك مصلحت خونی بکن

پادشاهان از پی يك مصلحت صدخون کنند

و برای درهم شکستن غرور های بی اساس اغنیا و نجبا از گفتن اینقسم

مطالب يك نداشت .

بمنسب نیست نسبت مردم هر کسی را بنفس خود شرف است

شرف در بجز هر خویش است نه ز پاکی جوهر صدف است

این نصایح را با طوار مختلف و بزبانهای گوناگون با کمال احتیاط بگوش

صاحبان اقتدار می رسانید زیرا که دارای علاقه و زن و فرزند بود و چنین شخصی

در چنان عهدی جز در برده نمی تواند پند بدهد و ملامت کند . پادشاهان

قدیم را با طفال تشبیه کرده اند که از نصیحت گریزان و از فهم برهان عاجز و

بر رأی خود شیفته اند . شاعر حکیم را میتوان بآموزگاری تشبیه کرد که اصلاً

قدرت تمییز و سیاست ندارد و بالعکس ممکن است از شاگرد خود سیاست به

بیند در این صورت آن مربی جز بملایمت و از راه مدح آما میتواند خوی

زشتی را از آن طفل دور کند یا خصلت پسندیده را در وی جای گیرین سازد ؟

همه کس تجربه کرده است که اگر بکودك خورد سال بگویند و مکرر در حضور

دیگران تأکید کنند که فلان کار بد را مرتکب نمی شود یا دارای فلان خوی

پسندیده است طفل بهتر پند میگیرد و نصیحت می پذیرد تا بزور چوب یا به نیروی

برهان علمی خاصه وقتی که طفل صاحب قدرت و آموزگار دارای نهایت ضعف باشد

بسیاری از شعراي ایران اگر میگویند شاه عادل و سخی و بخشایش گرس و این

را در اشعار خود مکرر در مکرر میسازند برای آنست که طفل خود خواه باور

کند و حتی المقدور خود را بداشتن آن خصال معرفی نماید تا حسن ظن مردم

در حقش ببدی مبدل نگردد • سامان نیز از این طبقه است بجای آنکه بشاه امر بدهد که عادل باش و سخی شوو بر بی گناهان بیخشی (و این از قدرت او خارج بود) میگفت شاه صاحب کف دریا مثال و عدل کسری نشان و عفو بیدایان است بگمان ما کمترین خالق نیکی هم که از ممدوحان بروز میکرد از برکت این نصایح یا مدایح است و الا باب هر نوع تربیت آنرا دانه بر روی طبقات صاحب جاه و مغروران زمان بسته بود •

معذلك سامان از شعرائی نیست که فقط از راه مدح در تصفیه اخلاق ممدوحان کوشیده باشد گاهی هم پندهای تلخ بصاحبان جاه و مقام داده است تا چو مسند ظاهر و خوبست و باطن برز حشو

هیچ اندر مسند بالا نشینی سود نیست
و بکسی که از راه سعایت و سخن چینی شاه را بر همگنان خود متغیر و خشمناک میسازد چنین میگوید :

به بین که با همه حسن اللفا چه کوتاه است بقای صبح دوم را که برده در بانی
از این نظر اخلاقی هم گذشته اساساً چه ملامتی بر شاعر قدیم هست که پادشاه خود را ستایش کرده باشد کسی که سر رشته تمام قدرت ها در دست اوست و مردم عموماً سایه خداوندش میخوانند • کسی که همه طفیل خوان نعمت و پرورده سایه شمشیرش هستند • اگر از طرف شاعر و ندیم خود بهترین ملکات و وسیع ترین توانائی ها ستوده شود چه جای تعجب و چه محل ملامت است

هر عصری مقتضیاتی و رسوم و عادات و عقایدی دارد که تجاوز از آن در انظار بمثابه فسق و جنایت و کفر می نماید • همان رسم پسندیده در قرن بعد ممکن است زشت و شرم انگیز جلوه کند مثال برده فروشی که از اعمال رایج پنجاه سال قبل

اود و اکنون در بسیاری نقاط خجالت آور است کفایت میکند
 کسی که برستایش کنندگان ظل الله های قدیم خورده گیری میکند مثل
 آنست که به پرستندگان اصنام بگوید حال که باطلی را میپرستید چرا در دعا
 و شعر خود آن را می ستائید ؟ جامی در مقدمه سلامان و ابسال آنجائی که از
 حمد خدای مدح امیر یعقوب ترکان میبرد از د گوید :

لیک شاهان نیز او را سابه اند از صفات و ذات او پر مایه اند
 ذکر ایشان در حقیقت ذکر اوست فکر در اوصاف ایشان فکر اوست
 چه باید کرد غالباً عقیده داشته اند و آنها که معتقد بطل الله نبوده اند
 چون رسم بر این جریان داشته شود را هم رنگ جماعت میکرده اند از عالی و دال
 هر کس شاهی را مدح میگفت اصلاً احساس ندایمی نمیکرد و گمان نداشت زمان
 خواهد آمد که او را بجرم پسندیده ترین و با افتخار ترین کارها محکوم بفرااموشی
 و مستوجب تحقیر خواهند داشت !

آن شخصی که مقام سلطنت را احراز می کند هر چند به پاید ترین وسایل
 هم بآن رسیده باشد بقدری در نظر سلمان محترم است که بدون توجه بآن وسایل
 و وسایط خود را بمداحی او موظف میدانند . بعد از آنکه خاندان جلایری چهل
 سال او را تربیت کردند و نعمت دادند بکروزی رسید که ستاره پسر او بس جلال
 الدین حسین روی بضعف نهاده . شاه شجاع تبریز را فتح کرد و حسین بشروان
 گریخت (فصل ششم) سلمان بجای آنکه اگر پیری او را اجازه نمیدهد که با
 ولینعمت خود بغربت برود لا اقل خاموش بنماید ، محض آنکه شاه شجاع بتبریز
 وارد شد قصیده در مدح او ساخت این نکته در اخلاق سلمان قابل ملاحظه است
 و او را ابن الوقت و بیوفای معرفی میکنند و در آخر عمر لباس زشتی می پوشاند .

پس از چهار ماه اتفاقاً حسین برگشت و تخت سلطنت را تصرف کرد باز سلمان
بسلام رفت و او را مدح گفت . این نکته هر چند بواسطه مطالب فوق الذکر
تا درجه قابل عفو است ولی سلمان را لکه دار میسازد از طرفی هم بانقص تواریخ
و فقدان وسایل درست نمیتوانیم از يك فاصله شصت ساله علل این کار را کشف
کرده و فی الحقیقه حکمیت کنیم و با این اطلاعات نارسا و مدارك متزلزل نمیتوان
محکومیت اخلاقی او رأی قطعی داد .



« باد پایان سخن را توسواری سلمان »
 « آفرین بر سخنت باد که خوش میرانی »

فصل یازدهم

شهرت سلمان و عقاید دیگران

سلمان در زمان حیات بلکه در اول جوانی شهرت تمام یافته و محسوسه اقران و طرف توجه بزرگان شد . قبل از آنکه بدن ۲۷ سالگی برسد رکن الدین علاءالدوله سمنانی در حق او میگفت که چون انار سمنان و شعر سلمان ندیده ام فی الواقع در همین سن بود که سلمان نه تنها اشعار ساده و قصاید غرا میساخت بلکه قصیده معروف و مصنوع خارج دیوان خود را که موسوم است ببدایع الابحار بنظم در آورد .

این قصیده را با اقتضای سید ذو الفقار شروانی ساخته است غیر از وی نیز شعرای دیگر مانند قوامی گنجوی - اهل شیرازی (۱) - بختصر تغییری بسرودن این نوع قصاید مبادرت جسته اند لیکن قصیده سلمان از قصیده اصل چند صنعت بیشتر دارد و در مقدمه آن گوید : « این قصیده شامل بر صنایع بدیع و بیان و اصول بحور و زحافات و منشعبات آن چنانکه شصت و چهار بحر و قرب صد و بیست صنعت و دوا برسته که اوزان شان زده گانه و تفکیک بحور از آن معلوم گردد در آن مندرج است . موشح بقطعه چند مصنوع که بیمن دولت حضرت رفیع و سده منیع مخدوم اهل عالم سلطان الوزراء فی الامم غیاث الدنیا و الدین عون الحق و مغیث المسلمین محمد ضاعف الله جلاله بالتائید

[۱] مرادی بایزیدی بسطامی نیز بعد از سلمان قصیده مصنوعی ساخته که مطلعش این است

از فلك طایر اصباح كشاده پروبال الخ

و مد عضده بالتأیید ذهن خامد کمترین بندگان سامان ابن محمد الساوجی غفرالله
ذنوبه ابداع کرده است .

اگرچه قضیه: ما ان مدحت محمداً بمقالتي ✱ لکن مدحت مقالتي بمحمد

بر آن صادق است امید که در آن حضرت بسمع رضا اصفا افتد

صفای صفوت رویت بر بخت آب بهار هوای جنت کویت به بیخت مشک تبار،

این قصیده از مشکلترین آناری است که شاعری با انتشار آن موفق گشته

باشد دولتشاه در شرح حال سید ذوالفقار شیرانی نویسد و قبل از

سامان ساوجی کسی در صنعت شعر مثل قصیده ذوالفقار نگفته است که مجموع

صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و خواجه سامان صنعتی چند در

قصیده خود زیادت ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب

دیوان که خواجه سامان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته چنانکه

خواجه سامان را مدعا بود صله آن نداده خواجه پیش خواجه غیاث الدین

محمد گله کرد که صدر السعید الماستری که سید ذوالفقار قصیده مصنوع

خود را بنام او کرده او را هفت خروار ابریشم کرم نمود با وجود آنکه وزیر

شروان بیش نبود و خواجه که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران

است با وجود آنکه از قصیده من تا قصیده او تفاوت ظاهری و باهر است و

بضعاف آن صنایع و بدایع در آن مندرج است راضیم که خواجه بعشر عشر

آن در حق من کرامت فرماید . خواجه از سخن سامان طیره شد و گفت از

علی بن ابی طالب تا سامان تفاوت نیز هست یعنی او را پایه و شرف سیادت

است و ترانه و مطلع قصیده سید ذوالفقار این است

چمن شد از کل صد بر ك تازه دلبر وار

بهار را یافت بهار دي ز باد در گلزار *

قصیده سلمان قبل از سنه ۷۳۶ سروده شده است . هر چند این قصیده چنانکه باید و امروز مطلوب است از کمال شاعری و هنر مندی سلمان حکایت نمیکند زیرا که تقید بصنعت پر دازی همه جا طبع روان او را از جنبش های شاعرانه مانع شده است ولی دلیل قوی بر مهارت اوست که قبل از ۲۷ سالگی بر تمام بحور و قوافی عروض و قوافی و بدیع چنان مسلط بوده که آنها را در يك قصیده بنظم درآورده است

چون با وسایل طبع ناقصی که در دسترس است نمیتوان بدستی کلمات را رنگ های مختلف ملون ساخت و حروف یا کلماتی را که باید مثلاً سرخ و سبز باشد بهمان رنگ طبع نمود . خوانندگان متجسس را بر جوع و تماشای نسخ خطی آن که با دقت نوشته شده اند توصیه می نمائیم . برای نمونه چند شعر از آن قصیده ذکر میشود .

رهی و عاشق او گر منم چرا غنچه اسیر و کشته او گر منم چرا گلنار
ذلیل وار نماید دریده پیرا هن چو جام لاله بود پرز خون تنش هموار

چون بعضی از کلمات مصراع اول و سوم که رنگ سرخ نوشته شده است ردیف گردد و همچنین بعضی کلمات مصراع دوم و چهارم که رنگ دیگر است با هم جمع شوند دو مصراع دیگر بیرون میآید که همان مضمون قطعه فوق را افاده می کند :

عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیرهن کشته اگر منم چرا لاله بود بخون تن

و نیز از تمام اشعار مصراع هائی بیرون میآید که صنایع مخصوصی را در بر دارند • مجور و دوایر مختلفه عروض نیز از اشعار این قصیده استخراج میگردد • و چون حروف اوایل ابیات این قصیده را جمع کنیم قطعه ذیل بدست میآید •

صاحباً تا سایه خورشید نور عالم است سایه جاه تو بر عالم محمد باد و هست
مهر عنوان ابد طغرای منشور ازل نام القاب غیاث الدین محمد باد و هست

و از حروف حشو مصاربع اول این قصیده قطعه ای بیرون میآید که از الف خالی است شعر اولش این است

صفت صدر مسند دستور میبرد زینت بهشت برین

از حروف حشو مصاربع ثانی این قطعه استخراج میشود که از نقطه عربان و اولین بیتش چنین است

مالك ملك كرم سرور دهر سالك راه علامهر كرم

از قطعات رباعی های مخصوص منسحب میشود و از رباعی ها مصاربع خاصی بیرون میآید که ذکر آنها موجب تطویل است بیش از این در موضوع قصیده مزبور گنجایش بسط مقال نیست باید، باصل و تمام آن رجوع نمود •



این قصیده و سایر قصاید و غزلیات ملینح و فصیح نام سلمان را در همان روزگار جوانی باطراف برده و عارف و عامی را شایق دیدار و مداح او ساخت • هر قدر بیشتر از سن او میگذشت دایره شهرتش وسعت می یافت • چنانکه بیشتر شعرای معاصر یا ببغداد آمده از وی دیدن کردند یا بقطعه و غزلی باب مکاتبه و مشاعره با وی گشودند • خواجه ناصر بخاری • عبیدزاکان و غیره ببغداد آمده و بوسیله این ملك الشعراى مقبول القول اشعار خود را بر پادشاهان جلایری عرضه می نمودند •

قصه تفرج سلمان در ساحل دجله طغیان کرده و گفتن ابن مصرع « دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است » معروف است و ابن مصرع را که ناصری بخاری در همان موقع ساخته همه کسی میداند . « پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است » (۱)

آمدن عبید زاکان نیز بخدمت سلمان مشهور است گویند سامان قطعه دره چو عبید ساخته بود باین مضمون

جهنمی و هجا گو عبید زاکانی مقرر است به بی دواتی و بیدینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستا زاده است ولیک میشود اندر حدیث قزوینی (۲)
عبید ببغداد آمد و متنکراً عجلس سلمان وارد گشت و چون سلمان دانست از اهل قزوین است پرسید از گفتار سلمان در ولایت شما کدام شهرت دارد! عبید بدون اینکه نشان بدهد که ویرا میشناسد گفت این غزل از سلمان مشهور است
من خراباتیم و باده پرست در خرابات مغان عاشق و مست
می کشندم چو سب و دوش بدوش می برندم چو قدح دست بدست
لیکن سلمان مرد معتبر و بزرگواری است من گمان میکنم ایسن اشعار را زن او گفته باشد سلمان هر یافت که این شخص عبید است او را احترام کرد عبید گفت

[۱] ابن مصرع را عبید زاکان نیز نسبت داده اند

[۲] اگرچه بیشتر تذکره ها این قطعه را بطوری که ذکر شد نوشته اند ولی در چند نسخه دیوان خطی که یکی هم تحقیقاً قبل از تالیف تذکره دولتشاه تهران یافته است (۸۷۴) این قطعه بصورت دیگر و بدون ذکر نام عبید دیده شد آن قطعه را بواسطه کلمات مستهجنی که در آنست ترك کردیم .

اگر زود صلح نمیکردی از شر زبان من خلاصی نداشتی

شعرائی که نمی توانستند یا نمی خواستند ببغداد بیایند بو سیله اشعار با او رابطه پیدا میکردند از جمله ابن یمین فریو مدی چنانکه در کتاب « احوال ابن یمین » اشاره شد عزم بغداد داشته و شاید هم سفری بآنطرف کرده باشد . دیگر خواجه حافظ شیرازی که چندین غزل سامان را استقبال نموده و در قطعه ذیل وی را می ستاید .

حکیم فکر من از عقل دوش کرد - ثوال که ای یکانه الطاف خالق رحمن
کدام گوهر نظم است در جهان که ازو شکست قیمت بازار لؤلؤ و مرجان
جواب داد که بشنو ولی زمن مشنو که این قصیده فلا نکت و این غزل بهمان
سر آمد فضلی زمانه دانی کیست ز روی صدق و یقین ناز راه کذب و کمان
شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن جمال ملت و دین خواجه جهان سامان

اگر در حالت عزت گریزی و صراحت اخلاق و آزادی فکر حافظ دقت و تفکر کنیم خواهیم دید که بهترین تمیزی برای شناختن قیمت اشعار سامان برای همین استاد زرک است که مقتدرانه از مدح بزرگان زمان خود داری کرده و طبع را بتملق عادت نداده است از این جهت مدایح او آن هم نسبت برقیب و شاعر معاصرش قوی ترین شواهد فضل سامان مخصوصاً جهان گیری شهرت او است و حی سرایان شعر گر چه بسی بوده اند خاطر و قادشان مهبط روح الامین خاتم ایشان منم ختم سخن بر من است ملک معافی مراست آمده زیر نگیں جامی که سی سال بعد از سامان متولد شده در بهارستان که بسال ۸۹۲ تألیف کردید در حق او چنین گوید

«وی شاعر فصیح و سخن گذاری بلیغ است در سلامت عبارات و دقت اشارات. بی نظیر افتاده است در جواب استادان قصاید دارد و بعضی از اصل خوبتر و بعضی فرو تر و بعضی برابر»

ولی کسی که اشعار سامان را تتبع کرده باشد باین شواهد بزرگ حاجت ندارد خود احساس خواهد کرد که چه طراوت و سهولتی در عبارت او هست و نسبت بمعاصرین و اخلاف ادبی خود چه مقامی را داراست و سبب شهرت فوق العاده او در زمان حیات چیست سامان خودش انتشار صیت شاعری خویش را در اکناف عالم اسلام مؤدبانه از الطاف خاندان جلایریه دانسته است شعر من نگرفت عالم جز بیمن دولنت کی چنین فتحی بسعی خاطر تنها شود باید اول التفات پا دشاهی همچو تو بعد از آن طبعی چو طبع بنده ناینها شود و در مثنوی فر اقامه گوید

من از بمن اقبال این خاندان گرفتم جهان را بتبع زبان
من از خاور آن تا در باختر زخورشیدم امروز مشهور تر

هر چند این نیز بکثرت مدحی است و در ظاهر محض خوش آمد سلطان اویس ساخته شده لیکن نباید فراموش کرد که احترام و توجه آن سلاطین شعر در سینه اشعار سلیمان عاملی قوی بشمار میرود اشاره کردیم که بغداد واقعه در چهار راه عالم متمدن یکی از عوامل نشر شهرت سلیمان بوده است حال میگوئیم که توجهات و انعامات سلاطین نیز در نظر ظاهر بینان شاعر را بزرگ جلوه میدهد و شعر او را که مطبوع ظل الله شده است بالاتر از آنچه هست زینت می بخشد. ولی چنان که خود گوید طبع سامان هم لازم است که این شهرت را تأیید نماید منم که این قفس عاج و آبنوس جهان نیافته است چو من طوطی شکر گفتار

بدیهی است که این شهرت هر قدر دوستان فاضل در دور و نزدیک برای
 سامان تهیه میکرد همانقدر هم دشمن و حسود تدارك میدید یکی از معاصرین او کمال
 خجندی چنین گوید (۱)

یکی شعر سامان زمن بنده خواست که در دفترم ز آن سخن هیچ نیست
 بدو دادم آن گفته‌های چو آب کز انسان دري در عدن هیچ نیست
 من از بهر او می‌نوشتیم ولی سخن‌های او بیش من هیچ نیست
 و هم او گفته است .

کمال از هر مژه اشک مگر همرنگ سلمان شد
 که از اشعار مردم برد معنی‌های رنگین را

و نیز کمال خجندی گوید .
 مرا هست اکثر غزل هفت بیت چو گفتمار سلمان ز فتنه زیاد
 اگر سلمان از کمال خجندی که دوره ترقیش بعد از وفات او شروع میشود
 تا این اندازه اهانت می‌بیند گویا روز کار او را بجرم بی‌اعتنائی بشعراى متقدم
 تنبیه کرده است کسی که در حق انوری گفته باشد .

ذره کز عراق برخیزد رشك خورشید خاوران باشد
 با وجود سلاست سخنم انوری باری از کیان باشد
 بعید نیست که از شعراى بعد از خود همین معامله را به بیند خواه صراحة
 در شعر کمال خجندی و خواه مبهم و دو پهلو در اثر بهارستان جامی و وی را
 معانی خاصه بسیار است و بسیاری از معانی استادان را بتخصیص کمال اسمعیل در اشعار

[۱] دولتشاه وفات کمال را ۷۹۲ و پرفسراد وارد برون ۸۰۳ یا ۸۰۸ دانسته . ابوطالب
 تبریزی وفاتش را در ۷۸۳ نوشته است .

خود ابراد کرده و چون آن در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع شده محل طعن و ملامت نیست .

معنی نیک بود شاهد پا کیزه بدن که بهر چند درو جامه دگرگون پوشند هنراست آنکه کهن خرقه پشمین ز برش بدرآرند و درو اطلس و اکسون پوشند اما سلمان مدافع بسیار نیز داشته است از جمله صاحب مجالس المؤمنین که مطابق نقشه اصلی کتاب خود سلمان را از حیث شیعه بودن دوست داشته و جامی را برای تمایل به تسنن طرف حمله قرار داده و انتقاد لطیف جامی را باین طریق جواب گفته است . «الفضل ما شهدت به الاعداء اما در آنکه نسبت تصرف در معانی استادان بخواجه سلمان اسناد نموده و از روی شفقت عذر خواهی نیز کرده فی الحقیقه در لباس شریکی برای خود متیرا شد و تخم عذری بجهت دزدیهای رسوای خود میپاشد و آنکه گفته که طبع ارباب ذوق توجه بر غزلهای سلمان نمی گمارد همانا از اقاله مشتریان غزلهای دزدیده خود خبر ندارد » و نیز او گوید . «مولانا نظام الدین استرآبادی در خطبه دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم که جای باصفائی است شخصی ایستاده و در فکر افناده بحسن کیاست دانستم که کیست پیشرفتم و سلام کردم سر بر آورده و علیک گفت . گفتم شما خواجه سلمان ساوجی نیستید . گفت هستم . فقیر را التفات نموده پیش طلبید و معافه و مصافحه کرد و گفت رحمت بر تو باد که وادی قصاید را چابکانه طی میکنی و دست بر کتف من نهاد و مشفقانه توجه نمود . با وجودیکه او چنین ملامت را مرعی داشت فقیر گفتم کمینه را . ملازمان شما اعتقاد بسیار است لایق حال شما نمیدانم که اشعار مردم را تصرف کرده اید بی اشعار بتضمین و این اشعار را سرقت میگویند . گفت کجا ؟ — گفتم از جمله در تعریف عبارت گفته اید

این آن اساس نیست که گردد خلل پذیر لودکت الجبال وانشقت السماء (۱)
 فرمودند که چرا اعتراض بر مولانا عبد الرحمن جامی نمی کنید که او هم از
 همین قصیده مصراعی را اخذ کرده « کالبد ر فی الدجیه والشمس فی السماء »
 بقادر یکه سموات بیستون بر پاست - بقدرتش و علی کل مایشاء قدیر -
 که فقیر مصراعی که خوانده نشنیده بودم چون بیدار شدم تفحص کردم چنان
 بود که ایشان فرموده اند . از این واقعه رسوخ اعتقاد بگفتن قصیده بیشتر شد .
 صاحب مجالس صورت خواب نظام استرآبادی را برای تأیید گفتار خود ذکر
 میکند . ولی گویا نمیخواهد متذکر باشد که اگر بر فرض جامی معنی یا مصراعی
 از دیگران ربوده باشد سلمان از کجا تبرئه خواهد یافت ؟ این ادله ممکن است
 برای درهم شکستن جامی مفید باشد ولی سلمان را مکی نمیکند . برای کشف حقیقت
 بهتر است مقایسه و مقابله مفصل تری با ذکر شواهد بشود و در فصل آینده تا اندازه
 وارد این بحث خواهیم شد .



وحی سراپان شعر گر چه بسی بوده اند
خاطر وقادشان مهبط روح الامین
خاتم ایشان منم ختم سخن برمن است
ملك معانی مراست آمده زیر نگین

فصل دوم از دهم

سلمان و شعرای متقدم

این مبحث وسیع و قابل مطالعه است همانطور که شخص شاعر را با مقایسه معاصرین و کلیه محیط زندگانی او باید ساخت جنبه شاعری او را نیز باید با مطالعه محیط ادبیش بر جسته ساخت اگر قسمت اول بواسطه گنگ بودن تاریخ مشکل است قسمت دوم بعلافت نبودن تاریخ ادبی بهام معنای کلمه تقریباً غیر ممکن است زیرا که از شاعر پیشین هیچ چیز جز دیوانی که غالباً بعد از خودش بتدوین میرسد باقی نیست مناسبانش با اهل اطلاع از معاصرین محل تحصیلاتش - درجه معلوماتش - کتب مطالعه اش - تمام مجهول می ماند کسیکه بعد از چند قرن بخواند محیط ادبی و تحصیلی او را درست کند و شاعر را از میان مجموع عوامل و مؤثراتی که در پیدایش قریحه و تکمیل اطلاعات و پرورش طبع او اعمال نفوذ کرده اند بیابد جز دیوان سندی در دست نخواهد داشت این مدرک منحصر بفرد نیز معلوم است که تا چه اندازه مختصری حیات ادبی او را روشن میسازد!

از جمله میتوان فهمید که شاعر چه کتبی را مطالعه می کرده و بسبک کدام يك از گویندگان متقدم متمایل بوده است و در نتیجه مقابله اشعاری که بسبک یا باستقبال شعرای گذشته سروده است درجه شاعری او را پیدا کرد و

مقام ادبی او را معین نمود . سلمان گروهی از شعرای پیشین را استقبال کرده و در قصاید خود نام برده است مهمترین آن ها از این قرار است

۱ - فردوسی و نظامی و سایر استادان مثنوی سرای که در فصل چهاردهم و پانزدهم نمونه از تقلید آنها مسطور خواهد شد

۲ - منوچهری - که يك قصیده فقط با استقبال او ساخته و معلوم کرده است که در تقلید سبك استاد دامغانی مهارتی نداشته است :

منوچهری : المنة لله که این ماه خزان است

و وقت شدن و آمدن راه رز ان است

سلمان : تا باد خزان رنگرز رنگ زان است

گوئی که چمن کار که رنگرز ان است

در اشعار اول این قصیده سلمان سعی کرده است اشکال و معانی مختلفه از کلمه رنگ رزان رنگ رزان و رنگرز ان بیرون میآورد ولی تصنعی که در آن شده بیشتر از سبك منوچهری دورش کرده است این دو بیت نزد یکتین اشعار اوست بسبك شصت کلمه

در آب شمر این همه ماهی ز راندود بید از پی آن ریخت که بهر ایرقان است

تا ابر سر خوان سمن دید پراز برك از ذوق فرو آمده آیش بدهان است

۳ - سنائی - که چند قصیده او را استقبال کرده است ولی نظر بمراتب عرفانی ابیات شاعر غزنوی سلمان نتوانسته است اشعار خود را کاملاً شبیه بسر مشق بسازد از جمله این قصیده

سنائی : مکن در جسم و جان منزل که این دوست و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا

سلمان - قدم نه بر سر هستی که هست این پایه ادنی
و رای این مکان جائی است عالی جای نست آنجا

در آخراین قصیده گوید

سنائی کر مرا دیدی ز ننگ و نام کی گفتی

مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بود ردا

در قصیده که اقتضای این چکامه معروف سنائی

برک. بی برکی نداری لاف درویشی مزین

رخ چو عیاران میاراجان چونامردان مکن

سروده است چند بیت دیده میشود که با اشعار استاد قرن ششم بهلولو میزند

روی نماید هلال از مطلع علم الیقین تا هوای ملک جان تاریک دارد گردن

عین انسانیت ارخواهی که روشن گرددت چهره پنهاندار چون انسان عین از خویشتن

دارد نیارابدین دزدان دین ده چون مسیح راه دار الملک جان گیر از خراب آبادتن

۴ خیام - سبک خیام نیشابوری در رباعی سازی شعرای قرن هشتم را پیش

از گویندگان هر قرنی فریفته کرده است در دیوان حافظ رباعیاتی دیده میشود

که صرف نظر از مقصود فلسفی که خیام تعقیب میکرده دارای همان لطافت و

هیجان است سلمان نیز با گفتار خیام انس داشته و چند رباعی در دیوانش دیده

میشود که شخص را بی اختیار بیاد خواجه امام عمر خیام میاندازد نسخه دیوان

سلمان که در ۸۷۴ تحریر شده این دو رباعی منسوب بنخیام را جزء رباعیات شاعر

ساجی نشان میدهد آمد سحری ندا ز میخانه مالخ

و رباعی ذیل که کمی با آنچه در رباعیات خیام است اختلاف دارد

باقوت لب‌العل بد خشانی کو آن راحت روح و راح روحانی کو
گویند حرام در مسلمانی شد تو می خور و غم مخور مسلمانی کو
در هر حال رباعیات ذیل بتقلید خیام ساخته شده و بعضی از آنها خالی از
لطف نیست

خواهم که مرا مدام آماده بود	جام می و شاهی که آزاده بود
چندان بخورم باده که چون خاک شوم	این کاسه سر هنوز بر باده بود
این ابر نکر خیمه بر افلاک زده	صد نعره شوق از دل غمناک زده
از دست زلیخای هوا یوسف کل	بر پیرهن حریر صد چاک زده
دیدیم که این دایره بی سر و بن	انگیخت بسی جور نواز دور کهن
گر بالش چرخ زیر دست تو شود	ز نهار بهیچ روی او تکیه ممکن
از بسکه شکست و باز بستم توبه	فریاد همی کند زدستم توبه
دیروز بتوبه شکستم ساغر	امروز بساغری شکستم توبه
قسم تو اگر مراد اگر حرمان است	حظ تو اگر دوا اگر درمان است
از گردش آسمان نباید دانست	کونیز بحال خویش سرگردان است (۱)

۵ - انوری نیز از شعرائی است که سلمان را فریفته گرفتار و مستقبل اشعار
خود ساخته است سلمان دعوی مقابله با او داشته و گوید

جان در این گفته روان باشد	انوری گردد در این زمان باشد
در بیان گرچه قادر است کجا	این معانی در بیان باشد

(۱) درست معنی این مصراع خیام چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است
هم سلمان در جمشید و خورشید گوید
ز ما صد بار سرگردان تراست او ز ما در کار خود حیران تراست او

قصایدی چند باستقبال او ساخته است اول قصیده نخستین دیوان انوری که
مطالعش چنین است

باز این چه جوانی و جمال است جهان را وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
سالمان گوید:

آغاز حیاتست دگر باره جهان را سرسبزی عیش است زمین را و زمان را
مضامینی را که از انوری گرفته بسه قسمت میتوان تقسیم نمود
اولاً - آنچه قصد تضمین داشته است :

انوری - هر کجا خطبه شد بنام سخاش	نطق را دست بر دهان باشد
سالمان - فکر را پای در رکاب بود	نطق را دست بر دهان باشد
انوری - نرسد کار عالمی بنظام	گر نه پای تو در میان باشد
سالمان - کی رکاب خطر گران گردد	گر نه پای تو در میان باشد

ثانیاً - آنچه مضمون را باختصر تغییری از آن خود کرده و چیزی بر آن

نیز زوده است انوری -

نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک	ببرد آب همه معجزات عیسی را
چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترش	طلوع داده بیکشب هزار شعری را
چه طعنه هاست که اطفال شاخ مینزنند	بگونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را
طریق خدمت اگر نسپرنند با کی نیست	زمانه نیک شناسد طریق اولی را

سالمان -

هوا که میکند اموات خاک را زنده	بیاد میدهد انفاس لطف عیسی را
بیا تفرج شاخ شکوفه کن در باغ	که چون بخنده بر آورد شکل شعری را
بهار حسن درخت شکوفه طوبی له	نهاد خار خجالت نهال طوبی را

قضا متابعت رأی روشن تو کند که واجب است تتبع طریق اولی را
ثالثاً - آن مضامینی که در لباس بهتر در آمده و چاشنی از طبع سلمان در
آن ها بکار رفته است که هر چند از حیث انسجام برانوری برتری ندارد ولی معانی
لطیف تر و تناسب الفاظ در آنها بیشتر است
انوری -

کجاست بجنون تا عرض داده در یابد نکار خانه حسن و جمال لیلی را
سلمان -

ببوی صبح چو بجنون صبا ز جای بچست مگر کشاد دم صبح بوی لیلی را
۶ - ظهیر و کمال - سلمان بیش از هر شاعری از ظهیر فارسانی و کمال الدین
اسمعیل اصفهانی تقلید کرده است اگر کسی صرف وقت کند بسیاری از مضامین
آن شاعر قرن ششم و ابن گوینده قرن هفتم را در دیوان سلمان خواهد
یافت بعضی عیناً و برخی تغییر شکل داده و بلباس جدید در آمده . در همان
زمان خودش این مضمون رباعی شهرت کرده و دیدیم که کمال خجندی و بعد ها
جای چگونه بآن اشاره نموده اند و خود سلمان فخر کنان راجع باستقبالانی
که از ظهیر کرده است گوید

روح ظهیر اگر شنود این قصیده را
صد بار بیش بوسه مرا بر دهان دهد (۱)

داری توجای آنکه کھین مذح خوان تو

۱ - در حاشیه نسخه قدیمی از دیوان سلمان عبارت ذیل دیده شده: « این قصیده در جواب

ظهیر گفته و شاه عقود الجواهر نام کرد پنجهزار دینار انعام فرمود »

صد سال نان صد چو قزل ار سلات دهد
و نسبت بکمال در قصیده التزام « موی » گوید
شعر من بحد دچو مویست و کمال سختم
راست مویی است که در چشم کمال شعر است
و در جای دیگر گفته است :

راوی اگر سر اید این شعر در صفاهان
روح کمال گوید لله در قائل
چنانکه گفتیم اقتباسات سلمان گاهی واضح و صریح است مانند مطلع
ذیل که با اصل چندان تفاوتی ندارند
ظہیر - سپیده دم که شدم محرم سرای سرور

شنیدم آیه تو بوا الی الله از لب حور
سلمان - بدل رسید سحرگاه در مقام حضور

ندای آیت استغفر و ا زرب غفور
در دو مطلع فوق تفاوتی که هست (استغفروا) و (توبوا) است که یکی
را حور و یکی را خدای غفور امر میدهد

کمال - آن خواجه کدپایه قدرش ز مرتبت دست جلال بر طرف لامکان نهاد
سلمان - قدرت مکان و پایه خود چون قیاس کرد دست جلال مرتبه بر لامکان نهاد
گاهی هم تغییری در مضامین داده و در این مورد نمیتوان گفت از مقلد
خود پیش افتاده است

کمال - ز آن صبا را ز سر زلف تو بیرون شو نیست
که بهر موی از و بنندی بر پای صباست

سالمان - هر سحر مجمره بوی تو در دست شال

هر نفس سانسله موی تو در پای صبا است

اما در اشعار ذیل دوستان سالمان میتوانند مدعی باشند که از دو استاد

گوی سبقت ربوده است

ظہیر - قدرش رکاب با فلک اندر رکاب بود

فرمائش با زمانه عنان در عنان نهاد

کمال - بفکنند چار نعل هلال آسمان دو بار

تا بر رکاب خواجه عنان در عنان نهاد

سالمان - قدر تو باسماک سنان در سنان فکند

صیت تو با شال عنان در عنان نهاد

ظہیر - اندیشه که گم شود از لطف در ضمیر

گردون بر از با کمرت در میان نهاد

کمال - سرتی که از سپهر نهان داشتی قضا

با منہیان فکر تو اندر میان نهاد

سالمان - باریک تر ز مو کمرت را دقیقه

ناکام در دل آمد و اسمش میان نهاد

در این بیت هم لفظاً و هم معنأً از کمال پیشی بسته است

کمال - از شوق حضرت ماه افتاده در تکاپوی زان رو که میسهار دبلده هم از منازل

سالمان - باست اگر به بند بر ماه راه رفتن مشکل رسد بسالی از منزلی بمنزل

و در این شعر عقب مانده :

کمال - در حضرت تو مقتبسان علوم را شهر جبرئیل بجای نمارق است

مسلمان - شاهان بر آستان درت سر نهاده اند کان آستان شهبان جهان را نمارق است
در این شعر با بیت معروف ظهیر همدوشی میکنند

ظهیر - نه کرسی فلک نهاد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
مسلمان - کیوان بیک دقیقه فکرش کجارسد چرخش گراز هزار درج زردبان دهد
از جمله قصایدی که در استقبال کمال است و ابیات بسیار خوب و گاهی مهتر از
خلاق المعانی دارد این قصیده را باید شمرد:

زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل خیال خیال خالت در دیده ساخت منزل
قصیده کمال این است.

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل وی از فروغ رویت خوش کشته مرکز گل
این قصیده را کمال در جواب انیرالدین اخسیکتی سروده است که گوید.
بفراخت رایت حق بر نافت دست باطل الب ارسلان نانی شاه ارسلان طغرل
در قصیده

سپیده دم که شدم محرم سر آری سرور شنیدم آیه تو بو الی الله از لب حور
ظهیر بکنفر مبتدی در سلوک بنظر میآید که هائف غیب نصایح کودکانه باو
کرده وی را بنکات بسیار واضح متوجه میسازد

جهان رباط خرابی است برگذر که سیل گیان مبر که بیک مشت گل شود معمور
بر آستان فنا دل منه که جای دگر برای نزعت تو بر کشیده اند قصور
بدان هوس که دهن خوش کنی ز غایت حرص نشسته مترصد که قی کنند زنبور
و از این قبیل ملاحظات که چندان درجه بلندی از عرفان ندارند اما مسلمان
ظاهراً شخص اصلی بنظر میرسد که از مراحل ابتدائی گذشته و بقول سعدی «دل
از محبت دنیا و آخرت خالی» دارد و حتی سزاوار نمیداند که شخص اطاعت و عبادت
خود را با طمع حور و قصور آمیخته ساخته و مقام بندگی را پست کند

روا بود که بکلی حریم کعبه دل بود خراب و خرابات آب و گل معذور
 هوای حورو قصور از قصور همت تست دریغ نیست که هستی تو در مقام قصور
 اگر خزانه دل را به مهر مهر کنی شوی خزاین اسرار غیب را گنججور
 و گرز خویشمنت غیبی بود روزی جهان چو صبح منور کنی بنور حضور
 که یافت این قصب شکر بقامت نی که دوخت این علی خر قه برن زنبور
 تو خود نمیکنی اندیشه کین بدایع صنع ز کتم غیب که میآورد بعد ظهور
 لیکن این مقایسه که از لحاظ معنی بنفع سامان تمام میشود از نظر انسجام
 عبارت و بلندی و لطافت الفاظ چندان برای شاعر ساوجی مفید نخواهد بود
 این فصل از حدی که بیش بینی میشد تجاوز خواهد کرد و برای اختصار از ذکر
 استقبالیاتی که از سعدی و سایر شعرای متقدم نیز کرده است صرف نظر
 نموده و این مقایسه را در مقابله اشعار حافظ و سامان ادامه میدهم. در خانمه
 این فصل لازم است ذکر شود که این رباعی در نسخه (۸۷۴) دیوان
 سامان دیده شد

شاه ادبی کن فرس بد خورا کآسیب رسا نید رخ نیکو را
 کرگوی غلط رفت بچو کالاش زن وراسب خطا رفت بمن بخش اورا
 رباعی فوق را از عنصری و معزی هر دو دانسته اند ولی ناسندی که
 تاریخش قبل از زمان سامان باشد بدست نیاید و انتساب آنرا بیکی از دو استاد
 مذکور اثبات نماید بنظر نگارنده باید از سامان دانست و رباعی ذیل نیز که
 از شاعر ساوجی است در همین معنی سروده شده است
 شاه بخطای اسب اگر شاه ز زین کرده بدو جدا گشت چه افتاد از این
 حاشا که توافقی و بیفتد هر گز مانند تو شهسوار بر روی زمین •

چه جای گفته خواجه و شعر سلمان است
که شعر حافظ مایه ز نظم خوب ظهیر
[منسوب بحافظ]

فصل سیزدهم

سلمان و حافظ

غزلیات سلمان بهتر از هر شعر فارسی شخص را بیاد اشعار حافظ می
اندازد (۱) علاوه بر استقبال هائی که از یکدیگر کرده اند اساساً زبان
غزلی سلمان نزدیکترین زبانی است بگفتار خواجه - شاعر شیراز خود را پیرو
خواجهی گرمائی میدانند که اواخر عمر او را درك کرده است
استاد سخن سعدی است زده همه کس اما دارد سخن حافظ طرز سخن خواجه
بعضی هم او را پیرو سبک حکیم نزاری قهستانی میدانند که قبل از
تولد حافظ با در ایام طفولیت او بدرود زندگانی گفته است شایسته این
بود که خواجه خود را مکمل آن دو سبک و مخصوصاً طرز غزل سرائی
سلمان محسوب میداشت الفاظ و جملات و اصطلاحاتی که حافظ بدرجه
کمال رسانیده است در اشعار سلمان نیز دیده میشود چنانکه گاهی شخص
تصور میکند بمطالعه دیوان حافظ مشغول است

در بیا بان فنا ماهمه سر کردائیم تا کرا سوی تو توفیق هدایت باشد
گاه در مصطبه دردی کش رندم خوانند گاه در خاتقهم صوفی صافی دانند

(۱) تاریخ تولد خواجه بد رستی معلوم نیست ولی وفات او ۱۳ سال بعد از سلمان اتفاق

افتاده است [۷۹۱] هجری قمری

هیچ کار از کعبه و بتخانه نکشاید ترا کرد گوی یار گرد از کبر و ایوان غم مخور
 بعضی از اشعار این دو استاد بنهایت درجه بیکدیگر شباهت دارند و نشان میدهند
 که انس کامل بگفتار یکدیگر داشته و اگر هم را ندیده اند گفتار یکدیگر را
 بسیار خوانده و در صدد استقبال یا تقلید برمی آمده اند. مثلاً در تضمین
 سلمان - زمان زمان بدل و جان خویش میگفتم ای با منازل سامی و این ساماکی
 حافظ - بسا که گفته ام از شوق باد دیده خویش ای با منازل سامی فاین ساماکی
 اشعار ذیل نمونه رونویسی است که از یکدیگر کرده اند.

عاشقانرا از جهالت روز بازار امشب است لیلة القدری که میگوبند پندار امشب است
 حافظ -

آن شب قدری که گویند اهل معنی امشبست یارب این تاثیر دولت از کدامین کوکب است
 سلمان -

خواهی که روشنت شود احوال درد من در گیر شمع را وز سر تا پیا پیرس
 حافظ -

خواهی که روشنت شود احوال سر عشق از شمع پرس قصه ز باد صبا میرس (۱)
 برای اینکه نمونه از استقبال این دو شاعر بدست بیاید غزل ذیل اختیار و نکاشته
 میشود. که هر کس مایل بمقایسه باشد باین غزل حافظ بسنجد «عکس روی تو چو
 در آینه جام افتاد» عارف از خنده می در طمع خام افتاد «

در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد
 جام تمام ز نقل لب تو نقلی کرد راز سر بسته خم در دهن عام افتاد

(۱) در نسخه از دیوان حافظ که در سال ۸۹۲ تحریر یافته این بیت چنین است
 من ذوق سوز عشق تو دانم نه مدعی از شمع پرس قصه ز باد هوا میرس

حال مشکین تو بر عارض گندم گون دید آدم آمد ز بی دانه و در دام افتاد
 باد ز نارس زلف تو از هم به گشود صد شکست از طرف کفر بر اسلام افتاد
 عشق بر کشتن عشاق تغال می کرد اولین قرعه که زد بر من بد نام افتاد
 سوسن اندر چمن از ادی سروت میگفت ناز و ناز حسد لرزه بر اندام افتاد
 صنم چین بلفای تو تشبه می کرد نام معبودی از آن روی بر اصنام افتاد
 عشقم از روی طبق برده نقوی بر داشت طبل پنهان چه زخم طشت من از بام افتاد
 دوش سلمان بقلم شرح فراق تو نوشت آتش اندر ورق و دود در اقلام افتاد
 مقابله این دو شاعر يك فصل بسیار طولانی بلکه يك رساله لازم دارد و در
 این جا بهمین قدر باید اکتفا نمود خوانندگان را بمقابله غزلیات دیگری که
 خواجه و سلمان از یکدیگر استقبال کرده اند و ذیلاً یاد داشت می شود توصیه
 می نمایم (۱)

چهار غزل سلمان را بطور تحقیق وارد دیوان حافظ کرده اند

اول - زلفین سیه خم بخم اندر زده باز وقت من شور یده بهم بر زده باز
 دوم - میزنم هرنفس از دست فراق فریاد آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد
 که تخلص را عوض کرده و بجای «من بیدل شده مستغرق باد شب و روز» نوشته اند.

(۱) میدانیم که برای همه کس ممکن نمیشود این مقابله را بدیخواه انجام بدهد زیرا که تمام
 غزلیات سلمان چاپ نشده و دیوان خواجه نیز بطور صحیح و باد کر تمام نسخه بدل های
 موجوده بطبع نرسیده است نگارنده مدتی است دیوان حافظ را با نسخ بسیار قدیم مقابله
 کرده و تصحیح مینمایم از جمله يك نسخه که در سال ۸۲۷ و يك نسخه که در سال
 ۸۶۴ و یکی در ۸۹۳ و یکی در اوایل قرن دهم تحریر شده است و چند نسخه دیگر که
 تاریخ ندارد ولی همین حدود را نشان میدهد عجله نیش از چهار صد بیت از قطعه و مثنوی
 و غزل و رباعی جمع شده است که در نسخ چاپی بنظر نمی رسد و هیچ غزلی نیست که ایاتش
 چندین نسخه بدل نداشته باشد.

حافظ دلشده مستغرق بادت شب و روز تو از این بنده دلخسته بکسی آزاد

و این بیت را که اشاره بمسکن گوینده حقیقی دارد حذف نموده اند

سر از این کم نشود ناله و سوزم باری بیم آنست که سیلاب رود در بغداد
سوم - برو بکار خود باو اعط این چه فریاد است مرا قتاده دل از کف ترا چه افتادست

که در مثنوی جمشید و خورشید سلمان مندرج و زبان حال جمشید است که
در جواب نهایح مهربان ندیم خود گفته و چنین نتیجه گرفته است که بایند و اندرز
آتش عشق را نمیتوان خاموش کرد در مثنوی مذکور غزلیاتی از زبان عاشق
و معشوق ساخته شده که هیچیک نخلص ندارند و شعر آخر غزل که در دیوان
خواجه دیده میشود باین شکل در وسط غزل جای دارد:

برو فسانه مخوان و فزون مدم بسیار کزین فسانه و افسون مرایی یاد است
چهارم - ز باغ وصل تو بایدر باض رضوان آب ز تاب هجرتو دارد شرار هو زخ تاب
این غزل نیز در دیوان سلمان بنظر رسید بحدف شعر نخلص و بعلاوه این

دوبیت که در دیوان خواجه موجود نیست

نقاب باز کشا تا یکی حجاب کنی از این نقاب چه بر بسته بغیر حجاب
بدید روی ترا گل قتاده را آتش شنید بوی تو ورد و ز شرم گشت کلاب

این اشتباه معلوم نیست از چه زمانی شروع شده است در نسخ معتبره قدیمه
دیوان حافظ دیده نمیشود شاید در قرن دهم صورت گرفته باشد علک آن هم نه
تنها بی دقتی محررین است بلکه بیشتر بواسطه نزدیکی سبک ها و استقبال هائی
است که از یکدیگر کرده اند . بیش از بیست غزل در دیوان سلمان هست که حافظ
آنها را جواب گفته است یا بالعکس . شبلی نعمانی از فضلی هند صاحب شعر العجم
چند غزل از حافظ و سلمان را مقابله کرده و بعضی اشعار را که بایکدیگر قرابت

معنوی و لفظی داشته اند مقایسه نمود ما نیز محض نمونه مصراعهای اول چند غزل را یاد داشت میکنیم که هر کس بخواهد بمقابل و مطالعه آنها بپردازد

سلمان - گر از تن جان شود معزول عشقت جای جان دارد

حافظ - بیتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد

سلمان - همچنان مهر توام مونس جان است که بود

حافظ - گوهر مخزن اسرار همان است که بود

سلمان - بردم صبح نشاط از مطلع جان غم مخور

حافظ - یوسف کم گشته باز آید بکنعان غم مخور

سلمان - سالک راهی را بامالک و رضوان چه کار

حافظ - عاشق یارم مرا بادرد و بادرمان چه کار

سلمان - هست پیغامی مرا کو قاصدی مشکین نفس

حافظ - ای صبا گری بگذری بر ساحل رود ارس

سلمان - در زلف خویش پیچ و از و حال ما بپرس

حافظ - جانا را که گفت که احوال ما مپرس

سلمان - ای که گفتی تا تو یکشب روز گردانم چو شمع

حافظ - در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع

سلمان - چو دیده در طلبت واجب است گردیدن

حافظ - منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

سلمان - ای سر سودائی من رفته در سودای تو

حافظ - ای قبا ی پادشاهی راست بر بالای تو

سلمان - دام زلف تو بهر حلقه طنابی دارد

حافظ - آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد

مرا معانی در پی است و کلام متین
نشانه چون زر و یاقوت در دل احجار

فصل چهاردهم

کلیات سلمان

از سلمان قریب یازده هزار بیت باقی است فقط مختصری از آن ها بطبع رسیده و باقی از جمله مثنوی ها و غزلیاتش چاپ نشده است برای تهیه این شرح حال بده نسخه کلیات سلمان مراجعه شده که اقدام آنها هر چند تاریخ ندارد ولی ظن غالب میزود که در اواخر عمر سلمان نگاشته شده باشد اما نسخی که تاریخ دارد یکی در ۸۳۳ و دیگری در ۸۷۴ نوشته شده کلیات سلمان مشتمل است بر کلیه اقسام شعر

۱ - قصاید قریب پنجهزار بیت که اقدام آنها

«سقی الله کاساً کصدغ الکواعب» است که قبل از ۷۳۶ گفته شده

و آخرین آنها قصیده

«ای سپهر سلطنت را روی و رایت آفتاب یافته از روی و رایت آفتاب و ماه تاب»

که بعد از ۷۷۷ بنظم آمده است

قصاید سلمان بیشتر در مدح خاندان جلایری است و بنا بر مناسبات و پیش آمد هائی سروده شده که در آن وقت آن ها را بسیار جالب توجه میکرده لیکن امروز برای اشخاصی که از وقایع درست مطلع نیستند البته آن تأثیر را ندارد

قصیده ذیل وصف یکی از فتوحات سلطان اویس است و از بسیاری

کنایات لطیفه و اشارات دقیقه ممتاز است خواه چه مرجان که از قبل اویس
حاکم بغداد بود در غیاب شاه طغیان کرده در بغداد حصار ی شد و جسر
را بریده سلطان را بشهر راه نداد در این قصیده شرح جلادت سلطان اویس و
گذشتن از آب و فتح حصار را می بینیم و واقعه باین خشونت و سختی را در
لطیف ترین لباس ملاحظه می کنیم بغداد بتصرف در آمد و خواه چه
مرجان بخشیده شد

باز بگشودند بر گیتی در دار السلام	در طواف آرید غلامان را بکاس می مدام
غنچه دلتنگ را دل واشد است از خرمی	بوی فتحی زد مگر باد بهارش رمشام
بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت	این چنین باشد چو بر مولی رون آید غلام
غنچه کل را صبا چو نغنچه در بسته یافت	خندش جوی روان و بلبلش هندوی نام
بر گذشت آن خندق سیمین بکشتی حباب	در زمان بگشود آنخوش قلعه فیروز فام
هر چه بر کوه حلیم آمد زدم سردی برف	آن فرو خورد و بجایش کرد نیکی چون کرام
چو نخور از راه خراسان ناخت بر بغداد صبح	شرقی و غربیش را بگرفت یگسار تا بشام
بود سال ذال و سین وزی که سلمان نظم کرد	این دعا در ذکر این فتح همایون و السلام
در تغزل و تشبیب و خطاب و شریطه قصاید سلمان در آن قرن نمره اول است راجع	
به تشبیب و تغزل های قصاید سلمان این نکته را باید همواره در نظر داشت که معشوق	
و ممدوح غالباً مشتبه میگردد	

معمول این است که شعرا در ابتدای قصاید وصف معشوقی می کنند و بعد
مدح ممدوح می پردازند

سلمان موقع ممتاز و بی نظیری دارد برای او غالباً ممدوح و معشوق مشتبه شده
و تغزل قبل از تخلص ممدوح میرسد گوئی وقتی که شاعر تغزل را شروع میکند

همان ممدوح را در نظر دارد و این حالت از اشعار او بخوبی نمایان است چنانکه هر لحظه پس از چند شعر بخاطرش میآید که خیلی تصریح کرده ناکاه عنان را منعطف نموده و نظر عاشقانه را تعمیم میدهد لیکن باز در اشعارش خود بخود ممدوح و معشوق منطبق میکردند . این است که غالباً مجبور بتجدید مطلع و گنجائیدن تغزل نازه در قصاید میشود .

گویند در این قصیده که باستقبال ظهیر و کمال ساخته تصویری از سلطان اویس مندرج است

در درج در عقیق لبث نقد جان نهاد	جنسی عزیر یافت بجائی نمان نهاد
قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبث	خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد
باریک تر ز مو کمرت را دقیقه	ناکاه در دل آمد و اسمش میان نهاد
هرگز نکرد سنبیل او شانه موبه مو	آورد جمع و بر طرف ارغوان نهاد
خط را بروی کار در آورد عاقبت	سر کشته زلف را همگی زرگران نهاد

قصیده ذیل همچنین ممدوح و معشوق را اتحاد بخشیده است :

صبح عید مگر بود عزم میدانش	که مه ز غالیه بر دوش داشت چو کانش
سوار گشته همیراندو میکشید بدوش	شمال غالیه زلف عنبر افشانش
بحسن و غیبش افکنده گوی در میدان	فداده کوی دل اندر چه ز نخدانش
ز تاب رخس نکاور بزیر او می ماند	باتشی که بر انگیخت آب حیوانش
نه سهو بود که رخس چو آب بود روان	رخس چو آتش و ز آتش دمیده و بجانش
جهانیان همه حلوای عید می جستند	ز لعل او که غسل آبی است در شانش
چه رنگها که بر آمیخت رنگ رخسارش	چه قنقنها که بر انگیخت چشم فنانش

برینخت خون دل من و گردش خواهد کنم بدیده جگر گوشه نیز قربانش
ز ناب روی چو خورشید سوختی عالم اگر حجاب نبودی زطل بز دانش
خدا بکان سلاطین عهد شیخ او یس که مردمی و کرم آیتی است در شانش (۱)

سلمان نه تنها در حضور سلطان او یس عنان اختیار از دست داده و تغزل و مدیحه را با هم اشتباه میکرد بلکه نسبت بد لشاد و دندی خاتون دخترش نیز عمداً یا سهواً خود را باین اشتباهات میزد . قصیده مدح دلشاد یاد دندی شروع میشود بوصف موی و روی دلبری که تا بتخلص نرسیده شخص ده بار خیال میکند مقصود وصف روی و موی و معاشقه باقد و چهر ممدوح است . مراجعه بدیوان این نکته را ثابت میکند این کتاب کنجایش درج آن قصاید را نداشته

۲ - قطعات اوچندان قابل ملاحظه نیست مخصوصاً پس از مقایسه با قطعات معاصرش این عین فریومدی که نکات اخلاقی و فلسفی بسیار دربر دارد قطعات سلمان قریب چهار صد و پنجاه بیت و بیشتر در طلب و وظیفه و مدح اشخاص است و نمیتوان اهمیت بسیار بآن هاداد

۳ - ترکیب بندی که از حیث شکل مانند آن بنظر نکارنده نرسیده است باین ترتیب که بیت آخر هر بندی بجای اینکه مطابق معمول شعر مستقلی باشد بیتی است از يك قصیده مرتبی که تا آخر ترکیب بند دوام دارد .
در آخر بند اول گوید

(۱) رجوع شود به دولتشاه که وصفی از جمال او یس میکند و دلباختگی اهالی بنداد را در

تماشای او هنگام سوار شدن شرح میدهد .

شاه معز دین حق ملک خدای راستین شاه اویس کان کرم بحر عطای راستین
در آخر بند دوم گوید

دامن آخر الزمان وصل قبای دولتش آستی قبای او بحر نمای راستین
سایر ترکیب و ترجیع بندهای او مطابق معمول است یکی از ترجیعاتش
استقبال از سعدی است و بیت ترجیعش این

من دامن آن نکار گیرم ازهر دو جهان کنار گیرم
سلمان راجع بترجیعات خود گوید
طرز ترجیع بند من یکسر راست ماند بشاح نیشکر
کز سرش تا بیافر و رفتم بود بندش زبند شیرین تر

۴ — ساقی نامه که بیت اولش این است

بیا ساقیا مجلس عشرتی بیارای در بهترین صورتی
و چنان مینماید که قبل از ساقی نامه های حافظ سروده شده و از اولین
ساقی نامه های زبان فارسی است
زیرا هر چند تذکره میخانه که مخصوص شرح حال شعرای ساقی نامه
ساز است از نظامی شروع نموده لیکن ساقی نامه نظامی و امیر خسرو و غیره
استخراجی است از مثنویات بحر تقارب آنها که صاحب تذکره زحمت کشیده
و مرتب نموده است ساقی نامه حافظ و سلمان بطور استقلال ساخته شده و مربوط
بمثنوی جدا گانه نیست

۵ — غزلیات قریب یک هزار و یکصد بیت است و از حیث شکل چندان نازکی
ندارد او نیز باقتضای سعدی و بعضی از غزلیات ظهیر و مولوی تخلص را هر

آخرین بیت قرار داده است در تمام غزلیاتی که بنظر انکارنده رسیده غزل مفصلی که خارج از میزان باشد دیده نمیشود و معلوم نیست رقیب او کمال خجندی چه نظر داشته است که میگوید

مرا هست اکثر غزل هفت بیت چو اشعار سامان نرفته زیاد

نباید قصدش توریه است که از کله زیاد بر میآید

در هر حال غزلیات سامان پس از سعدی و مولوی و حافظ (۱) در درجه اول است صنایع بدیعی که بیشتر آنها در تناسب لفظی و معنوی است غزلیات او را ممتاز ساخته است جامی در بهارستان گوید: «و غزلیات وی نیز بسیار مطبوع و مصنوع است اما چون از آتش محبت و عشق که مقصود از غزل آن است خالی است طبع ارباب ذوق بر آن اقبال نمی نماید»

۶- مثنویات، ۱- جشید و خورشید • که تقریباً دارای دوهزار و هفتصد

بیت است تاریخ انجام این مثنوی از قطعه ذیل مستفاد میگردد •

برسم حضرت سلطان عهد شیخ اویس که عهد سلطنتش باد متصل بدوام
شد این ربیع معانی جهادی الثانی سنه ثلاث و ستین و سبعماه تمام
سبب نظم آنرا چنین بیان مینماید •

مرا یگروز شاهنشاه عالم چراغ دود مان نسل آدم
فرستاد و بخلوت پیش خود خواند بعادت پیش تخت خویش بنشاند
مرا گفت ای سخنگوی سخن سنج چه پنهان کرده در کنج دل کنج
کهن شد قصه فرهاد و خسرو بر آور خسروانه نقشی از نو

نماند آن شورش حلوائ شیرین بیدار امید جوش و راس و رامین
بیمارا شاهد عذرائی لایق که رفت آب رخ عذراء و وواق
ادای حق پنجه ساله نعمت اگر داری هوس دریاب فرصت *

هر چند مصنف میگوید که این حکایت مبتکر و بی سابقه است (۱) لیکن این حکایت چنانکه باید بگرنیست بنظر نگارنده خرمی است که از خوشه چینی مزارع دیگران گرد آمده و بیش از هر کتابی مرهون داستان کشتاسب شاهنامه است (۲) اکثر مجالس و وقایع آنرا میتوان با مختصر مطالعه بیکی از کتب ذیل مربوط ساخت : شاهنامه - شیرین و خسرو و هفت گنبد نظامی - منوهر و دماله منسوب بظہیر - * سلمان معتقد است که معانی را بطرز نوی بیان کرده

بطرزی نو معانی را بیان کن طراز دامن آخر زمان کن
یعنی تا اندازه خود نیز اقرار کرده که بیشتر معانی از دیگران است و فقط افتخاریان جدید باو عاید میشود قبل از اینکه ذکر از فصول و مطالب مثنوی برود لازم میدانیم که به بینیم از حیث بیان معانی چه تازگی و لطیفی در جشید و خورشید هست * جامی در بهارستان گوید در این مثنوی * * چندان تکلف کرده است که آنرا از چاشنی بیرون برده است * فی الحقیقه گاهی صنعت پردازی حکایت را از روانی انداخته و معانی را از هم گسیخته و مبهم کرده است * لیکن چنان نیست که از مجالس هیجان انگیز خالی باشد محافل سور و طرب و مواقع حزن و فراق را بازبائی و سوز ناک فوق العاده شرح داده است از تازگی های این مثنوی ایراد غزلیات و رباعیات و قطعات مناسب است در متن حکایت از زبان

[۱] لباس نظم گر خوب است و گزشت بیکری تار و بودش فکر من رشت

(۲) حتی نام دایه خورشید کنایه است - [زن کشتاسب دختر قیصر در شاهنامه]

عشاق یا مطربان مجالس بزم • این غزلیات علاوه بر آن که خود مهیج و مؤثر هستند بواسطه تغییر وزن و قافیه یکنواختی مثنوی را جبران میکنند •
خلاصه موضوع مثنوی چنین است :

جمشید پسر یکتای شاپور فغفور چین شی در باغ ماهروئی بخواب دید و عاشق شد (مثنوی منوهر و دمالات منسوب بظہیر همین قسم شروع میشود) معشوقه را در شهر نتوانستند بیابند مہراب بازرکان تصویری از خورشید دختر قیصر روم نشان داد و معلوم شد معشوقه اوست • جمشید و مہراب راه روم پیش گرفتند • دورا پیدا شد یکی آباد و یکساله و یکی بیابان و چهار ماهه (مثل رستم و اسفندیار در هفت خوان) • در طریق دوم بجنکلی پریان رسیدند ملکہ عاشق شد و از جمشید پذیرائی کرد [تقریباً مثل حکایتی کہ نظامی در کنبہ سیاه از قول دختر ذکر کرده است] بری سه نار از موی خود بوی داد کہ در وقت تنگی در آتش افکند • از آنجا بکوه سقلا رسید از دہائی پیش آمد و گشته شد [گشتاسب نیز از دہارا در کوه سقلا گشت]

شہرا کوآن دیو رسیدند کہ جمشید بیک ضربت ران او را جدا کردہ [در سست مثل رستم در جنگ دیو سفید] در بحر روم ۱۸۰ کشتی براہ انداختند طوفان کشتی جمشید را شکست و او پس از سه روز بجزیرہ افتاد موی بری را آتش زد آمدند و او را بکنار شہری بردند ہمراہان خود را یافت بیایستخت قیصر درآمدند • برسم بازرکانان تحف و ہدایا تقدیم شاہ و دختر و زنش کردند جمشید از بس دینار باشید کہ چندین دفعہ بمجلس دختر راہ یافتہ و در بزم خصوصی او شرکت جست دوماہ بادختر ملاقاتہای بی در پی کرد افسر ماہر خورشید خبر شد و ناگہان بقصر خورشید آمد جمشید در میان سروی پنهان شد [مثل نکبسا در فردوسی

یا نظامی [خورشید را در قلعه محبوس کردند شبی جمشید درد لوی نشست از قلعه بالا شد و با محبوبه ملاقات کرد . جمشید از بس زر با شید که راضی شدند دختر را رها کنند . شادی شاه پسر پادشاه شام بقصد گرفتن خورشید وارد شد جمشید رقیب را در مجلس بزم و در چوگان بازی و در شکار مغلوب ساخت (هنر نمائی او در چوگان بازی تقلید از کشتاسب است) قیصر را از چنگال شیری که در شکار گاه حمله باو کرده بود نجات بخشید . قیصر خواهش شادی شاه را بعد از های عجیب و شرایط گران رد کرد چون او رنجیده بشام بازگشت . قیصر مضطرب شد جمشید سرداری لشکر را قبول کرد و مهر اج پادشاه شام را شکست داد [مثل کشتاسب که از طرف قیصر دشمن او الیاس را در هم شکست] و باز آمد دختر را باو دادند . پس از سالی عزم مراجعت بوطن کرد او را اجازه نمودند از شکارگاه گریخت و معشوقه را بچین برد و بجای پدر سلطنت یافت .

۲ - فراقنامه . این مثنوی مبتنی بر وقایع تاریخی و مشتمل بر یک هزار بیت است (تقریباً) . بیرامشاه پسر خواجه مرجان منظور سلطان اویس بود محبت آنها به درجه رسید که لحظه از هم جدائی نداشتند . اتفاقاً در سال ۷۶۱ (۱) بیرام قهر کرد و بغداد رفت و پس از چندی آشتی کرد و باز آمد و بچنگ گیلانیان شتافت و بدرود زندگانی گفت (۷۶۹) بعد از یکسال از این واقعه ۷۷۰ سلطان اویس سلمان را مأمور نظم حکایتی مناسب حال خود ساخت :

طلب گرد و بنشانند در پای تخت	شبی بنده را شاه بیروز بخت
که آن نامه باشد سراسر فراق	زمن نامه خواست اندر فراق
در آموختم داستانی دویار	پس روزکاری کهن روزگار

(۱) رجوع شود به فصل اول کتاب .

که با یکدیگر هردو را مدتی دم صحبتی بودو خوش صحبتی
 مملک جلال آن یکی شاه بود باوج جمال این یکی ماه بود
 باخر میانشان جدائی فتاد که کس در بلای جدائی مبادا

در این مثنوی لطافت بسیار بکار رفته است هرچند بحر متقارب شایسته این موضوع نیست ولی شاعر چنان بمناسبت میل شاه سخن گفته و نشیب و فراز ایام وصال را شرح داده است که امروز هم برای خواننده خالی از لذت نیست . در پایان مثنوی برای تسلی شاه شمه از فراق شمس و قمر - روز و شب - کل و بلبل - شیرین و فراهاد - لیلی و مجنون - و امق و عذراء ذکر نموده و گرفتاری آنها را هرچنگ هجران و مرگ رای تسکین خاطر او پس بیان کرده است . درجه تاثیر این مثنوی دلپذیر در وجود سلطان که بهر بهانه میخواست از دوست خود ذکر ی بشنود و امر داده بود صورت او را کشیده و با آن نقش بی جان روز کار میگذرانید معلوم است در نظر فضایی قرون بعد نیز لطف خود را گم نکرده و جامی در بهارستان راجع بفراقنامه چنین فرماید : « و دیگر فراق نامه و آن کتابی است بدیع و نظمی است لطیف » . موضوع این مثنوی مطابق با تاریخ است و با مراجعه بروضة الصفا باجیب السیر اساس حکایت معلوم خواهد شد . در این جا بیش ازین بسط مقال اخلاقاً جایز نیست .

۷- رباعیات این نوع شعر قسمت کوچکی از دیوان رافرا گرفته است و در اقدم نسخ بیش از ۳۲ رباعی دیده نمیشود آنچه شایسته بود در فصل دوازدهم بمناسبت تقلید از خدام گفته شد و در اینجا چیز تازه نمیتوان افزود راجع باین رباعی :

ای ابر بهار خار پرورده تست ای خار درون غنچه خون کرده تست

چون در تذکره دولتشاه شرحی منظور است خوانندگان را به کتاب مزبور مراجعه میدهیم .

گر بدم گوئی و گرنیکو بهر حالی که هست
هست سلمان از میان جان دعاگوی شما

فصل پانزدهم

فضایل و مضامین

سلمان در موارد بسیار خود را صاحب فنون و علوم میخواند
در علم خط و شعر مشو صاحب فن تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی ندیم از باب ز من کنک آورو کنگری کن و گنگره زن (۱)
از خط او نمونه در دست نیست تصور می رود قسمت اعظم تر بیت پدری
متوجه این فن بوده است از علم او نیز به تحقیق نمیتوانیم اطلاعی بدست آوریم
آثارش منحصر بشعر است شعری که از علم گوینده حکایت نمی کند معلومانی
که برای یکنفر شاعر لازم بوده داشته است بدیع و عروض و معانی و بیان
را کاملاً میدانسته . در تاریخ ظاهراً بسیار بیبایه و کم اطلاع بوده است هر
چند از کسی که شاعر مداح با غزل سرا معرفی شده نبایستی توقع داشت
که مورخ کامل باشد و خواجه حافظ این نقیصه خود و همکارانش را خوب
عذر خواسته است

ما قصه سگندر و دارا نخواهیم از ما بجز حکایت مهر و وفا می پرس
لیکن ندانستن کلیات احوال یکی از بزرگترین پادشاهان ایران سلطان
محمود غزنوی که مناسبت کامل با ادبیات دارد قابل عفو نیست ممکن است در

[۱] کنگ امر ددوشت قوی چه — کنگری شاخ شانه کشیدن و ابرام در گردانی کردن
کنگر نوعی از ساز هندی (برهان قاطم)

تاریخ اسکندر و دارا سلیمان و داود حتی انوشیروان و خسرو پرویز اشتباهی کرد و افسانه هائی را که بآنها نسبت داده اند بعنوان تاریخ نقل نمود لیکن ندانستن احوال سلطان محمود سبکتکین و حتی غزنوی بودن او را نمیدانیم چگونه صرف نظر کنیم سلمان در مدح دلشاد خاتون گوید

خسرو هندوستان محمود سامانی کجاست تا به بیند کو جهان را چون سروسامان نهاد
واقعاً این یکی از برجسته ترین نمونه قریانی کردن معنی است در امتناسب
لفظی محض اینکه سروسامان با سامانی بهتر میآید محمود غزنوی را سامانی
کرده است

در وصف شاعری سامان که علوم و احساس و اخلاق را فدای زیبایی و مصنوعی آن نموده است در این رساله بسیار سخن گفته شده و باز هم گنجایش دارد لیکن بيموقع نیست که چند لغزش مختصر را نیز ذکر نمائیم خاء قبل از واو معدوله را همیشه در فارسی مفتوح میآورند مثلاً خور را با سر قافیه مینمایند و اینکه گفته اند: [در ننگنای قافیه خورشید «خر» شود] مقصود مغالطه صرف نبوده زیرا که خورشید همیشه خور و خور همواره در تلفظ «خر» است و منحصر بقافیه نیست باری سامان این قاعده کلی را فراموش کرده و در شعر ذیل خاء را مضموم آورده است

شاید ریخت می گر درد باشد که دردی نیز هم در خورد باشد (۱)
دیگر دال و ذال است که شعرای قدیم قافیه نمیکرده اند و معاصرین سامان

۱ راجع به نیز هم رجوع شود بنزل حافظ (دردم از یار است و درمان نیز هم) و راجع

بقافیه مراجعه شود بشعر حافظ

بمن باز بنمود می دستبرد
هر آنکو چو حافظ می صاف خورد

مرا می دگر باره از دست برد
شود مست و حیدت ز بهام است

نیز در مراعات آن جدی بلیغ مبذول میداشته اند چنان که در احوال ابن
یمین مذکور شد این معاصر سامان چند قطعه و رباعی در تعریف دال و ذال
و طریق امتیاز دادن آن ها سروده است لیکن سلمان در این بیت خلاف
معمول میکند

زمانه دشمن عیش است و شادی نمیخواهد بغیر از نا مرادی
دیگر اختلاف حرف قید که ممنوع است و هر چند بعضی از شعرای بزرگ
بواسطه قرب مخرج اختلاف آنرا جایز دانسته اند ولی اساساً از عیوب قافیه
شمرده میشود (۱)

جهان شد سوی دولاب آن سهی سرو روانی رفت چون خورشید در دلو
که دلو و سرو را نباید قافیه میکرد
دیگر تو ارد این مصراع است با نظامی که عیناً نقل نموده است نظامی
در مرک شیرین گوید .

در خلوت بروی غیر بر بست سوی مهدشه آمد دشنه در دست
و سلمان مصراع اول را در مثنوی جهشید، و خورشید آورده . (۲)
در وصف اکوان دیو که با جهشید مصاف داده است گوید
بجای اسب شیر شرزه در زیر گرفته ز استخوان پیل شمشیر
غافل از اینکه شیر قابل سواری هیکلی مثل اکوان (که شرح قدو قامت
آن را در اشعار پیش داده) نیست و شمشیری که از عاج ساخته باشند
برش ندارد !

(۱) بر آهن العجم سپهر

[۲] حافظ نیز مصراع دوم از بیت ذیل را از نظامی عیناً نقل کرده است بدون اشعار بضمین :
ببرد از من قرار و طاق و هوش (بت سنگین دل سیمین بنا گوش) :

این معایب بقدری در اشعار سلمان کم و نادر است که حق این بود از ذکر آنها صرف نظر میشد ولی برای ما که میخواستیم شاعر را چنانکه هست نه آن طور که میخواستیم باشد نمایش دهیم اغماض از این لغزش‌ها سزاوار نبود. اکنون شمه از محاسن حقیقی اشعار او را در ضمن نمونه‌های منتخب بیان می‌کنیم. مقصود از محاسن حقیقی آن است که مصنوع یا مصنوعی نباشد. زیرا که هر چند در دیوان سلمان اشعاری دیده میشود که از لحاظ صنایع بدیعی در اولین درجه رفعت است، اما ابیات ساده و طبیعی او را که از حیث معنی و نقاشی بنظر ممتاز آمده ترجیح داده و اشعار مصنوع او را از نظر دور داشته‌ایم.

نباید گمان کرد که صنعت‌پردازی سلمان را همیشه از بیان احساسات قلبی بطور ساده و نقاشی مناظر طبیعت بطریق «ملاحظه مستقیم» بازداشته است در تعریف تابستان که کمتر در توصیفهای ادبی منظور نظر واقع گشته در فراقنامه گوید

اگر ابر ناگه شدی قطره بار	ز تاب نفس قطره گشتی شرار
اگر در هوا برق کردی گذر	چو پروانه اش سوختی بال و پر
سیه گشته خون در حرارت چو مشک	دهان شمر چون لب بحر خشك
تن ماهیان در دل آب گیر	چنان سوختی کاندراش حرر
در آن آب جوشنده بر روی شط	ز سوز جگر باز گفתי بیط
«که وقت سمندر ز ما خوشترست	خنك حال آنكس که بر آذر است!»
زبس کافتاب از هوا یافت تاب	دل سنك میسوخت بر آفتاب
که آتش فکندی هوا در سحاب	کهی سوختی بر زمین پای آب

ملك «جشید» در پای کوهی که زندان «خورشید» بر قله آن بود افتاده و

بیچاره گشته آفتاب را مخاطب قرار داده :

بخورشید جهان افروز میگفت که چون بار منی بی بار و بی جفت
همانا عاشقی کز اشک گلگون رخ مشرق کنی هر شب بر از خون
چواشک از مهر و همچون دیده از درد که آئی سرخ روی و گه شوی زرد
از آن داری بکوه خاره آهنگ که داری گوهر و زر در دل سنگ

این قطعه در مثنوی جمشید و خورشید مندرج است

شنیدستم که چون از ابر مبخواست صدف باران خروش از بحر رخواست
صدف را گفت : « آه از روسیاهی که پیش ما توا ز ابر آب خواهی »
صدف گفت : « آنچ از این ابر نیسان طلب می دارم از بودی ترا آن
چرا بایست کرد از بی حیائی مرا از ابر تر دامن گدائی ! » (۱)
جمشید در لباس بازرگانان جواهر گران بها بدختر شاه روم عرضه کرد چون
خواستند باو مسترد دارند گفت :

نه من گردون دوشم بر گهرکان برون آرد برد بازش بدکان
من خساکی بخاک خوار مانم که هر جنسی که دارم بر فشام
بتقلید فردوسی اگوان دیو را بجنگ جمشید میفرستد اگوان مثل دیو
سفید بک پای خود را در میدان از دست داده بایک پای جنگ را ادامه می دهد
درختی گرده اندر آسیا سنگ همیکرد او بدان سنگ آسیا جنگ
ز چرم ببر خفتان کرده در بر ز سنگ خاره بر سر داشت مغفر
اگر چه پای خود را داشت در چنگ نیامد « پای دار » اندر صف جنگ

(۱) رجوع شود به قطعه که دانشمند محترم آقای سعید نفیسی از ویکتور هوگو ترجمه کرده و در

مجله دانشکده درج شده است

شمع سوزان در خانه عاشق مهجور :

بیماری شمع بین و آن مردن او تب دارد و می‌رود عرق از تن او
بر شمع دلم سوخت که در تنهائی کس بر سر او نیست بجز دشمن او
ایات ذیل را در موقع طواف کربلا منظوم ساخته است لطف این اشعار
و تناسب الفاظ و ابهام و استعاره که در آن بکار رفته از یکطرف و وزن مخصوص
و لهجه روان از طرف دیگر برده نقاشی روشنی از رود تند سیر گل آلود فرات
رسم میکنند که شخص پس از دقت می بیند که امواج شط. ۱. انظمی بزرگ و دراز
آهنک مثل بحر رمل در شتاب است

جوهر آب فرات از خون باکان گشت لعل

این زمان این آب خونین همچنین در چشم ماست
سنگها در سینه کویان جامه ها در نیل غرق
می‌رود نالان فرات آری از این غم در عزاست
آب کف بر روی از این غم میزند لیکن چسود

کف زدن بر سر کنون کاندو کفش باد هواست

در پای طوفانی که کشتی ملک جمشید را در هم شکست و او را در جزیره افکند .

شب و کشتی و باد و بحرو گرداب حوادث را مهیا گشته اسباب

به یکدم بحر شد با شاه دشمن ز سر تا پای در پوشید جوشن

بر از چین کرد ابرو کف بر آورد خروشید و زهر سو حمله می‌کرد

در رزم (مثنوی جمشید و خورشید) :

بر آمد ناگهان ابر سیه گون تگرگس زاهن و بارانش از خون

زهر سو کرد بر گردون روانشد زمین پنداشتی بر آسمان شد

ز دست باد با بان خاک بگریخت برفت از دامن گردون در آویخت

ز گلگون می لبالب بود میدان بمیدان کاسه سر بود گردان

در مضامین لطیف و دقیق سلمان را باید از استادان زبر دست شمرد .

من با کمر تو در میان کردم دست پنداشتمش که در میان چیزی هست

پیداست که آن میان چه بر بست کمر تا من ز کمر چه طرف بتوانم بست!

مسافری که از تابش خورشید عارضش سیاهی گرفته است:

اگر عذار نواز آفتاب تابانی یافت گمان مبر که عذارت در آفتاب بسوخت

ولی چو در رخت افتاد آفتاب بمهر جمال روی ترادل بر آفتاب بسوخت

شعر معروف سعدی را (۱) باین ترتیب زینت افزوده است

مده مر تیغزن را بی گهر تیغ که بی گوهر نباشد کار کر تیغ

در مراقبت بدان و تبه کاران گوید

همنشین بدان مباح که نیک از بدان جز بدی نیاموزد

خار آتش فروز سوختنی است که ز کل جاه و شوکت اندوزد

عاقبت بر کند دل از صحبت و ز برای کل آتش افروزد

خار کانش بود بدو زنده آتش کشتنیش میسوزد (۲)

در مرثیه میتواند لطف سخن را باینجا برساند

ترا باید ای گل بصد پاره کردن اگر بر کشائی لب شادمان

و حالت سوگواران را چنین مجسم سازد:

انجمن چون انجم چرخند یکسر در کبود مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه

« ۱ » زر بده مرد سیاهی را تا سر بدهد و گرش زر نهدی سر بنهد در عالم
(گداستان باب اول)

(۲) وحشی باقی این مضمون را بطریق ذیل آدا کرده است :

خار کرا و شده راه را فگار سوخت چو افکند بر آتش گذار

در صنایع بدیعیه مهارت و اطلاع کامل دارد هیچ غزل و قصیده نیست که چندین صنعت مشکل و پر زحمت در آن ها بکار نرفته باشد ذکر نمونه هر يك از آن ها در این فصل نمیکند بعلاوه از مطالعه ایبائی که ذکر شده است بخوبی میتوان نمونه هائی استخراج کرد در مراعات النظیر گوید پنجه زد فرهاد با اقبال خسرو لاجرم کرد قصر بیستون چون قصر شیرینش خراب مصراع ها و کاهی بیت هائی از متقدمین را تضمین نموده است

بر بر روز بجم در فقیری را بفحش و زجر فرو شست خواجه مغرور
فقیروفت که یابش چو سنک بوسه دهد چو شانه ریش گرفتش که روز بیشم دور
از آن سپرزوی عذرداد مشق گل فقیر گفت که ای خواجه نیستی معذور
دل مرا که بکلی خراب کرده نیست « گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور (۱) »



با این فصل مطالعه احوال و آثار سلمان را خاتمه میدهم بر نگارنده کاملاً روشن است که در این « سعی » که برای احیاء یکی از فصحاء درجه دوم ابران شده است ادله و براهین ست و حدس های ضعیف کمیاب نیست و ایراد اشعار برای اثبات مدعا خلاف رویه محققین تاریخی این زمان محسوب میشود ولی بر شخص متأمل آشکار خواهد شد که جز بوسیله گفتار خود شاعر باحوال و روحیات او بی توان برد تحقیق حال شعرا باید جالب و مفرح و ادبی باشد اگر بذکر اعداد و نقل عبارات ثقیله دیگران اکتفا شود در حق شاعر ظلم رفته است حیات شاعر شعر است و شرح حالش هم از هر جهت باید شعر یا نزدیک شعر باشد .
(۱) انجام

غلط نامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۴	نہصد	ہفتصد
۱۶	آخر	دولتی	دولتی رانستودہ است
۳۵	۹	عاقبت پناہ	عاقبت
۳۵	۱۸	وانکہ میگفت شیر معرکہ ام	وانکہ میگفت شیر شرزہ منم
		دولت شہ ساخت او را کور	روزہی جاودیکران ہمہ کور
۴۲	۲	دارہ	دارم
۵۵	۴	دیدم	دیدیم
۵۷	۱۰	دیدہ	دیدہ شدہ
۶۴	۱۸	بگیرم	بگیریم
۶۸	۱	عرضہ	عرصہ
۶۸	۶	چہ	چو
۷۰	۴	شیعہ	شیعہ دانستہ
۷۴	۶	ازنیا	از دنیا
۷۷	۱۷	چہ	چو
۹۲	۱۳	برای	رای
۹۷	۸	ساخت	شناخت
۹۷	۱۲	مناسبانٹش	مناسبانٹش
۹۸	۹	رنک زان	رنک رزان
۹۸	۱۲	میآورد	بیاورد
۱۰۴	۸	تا بر	تا با
۱۰۴	۱۹	بہ بندزد	بہ بندد